پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

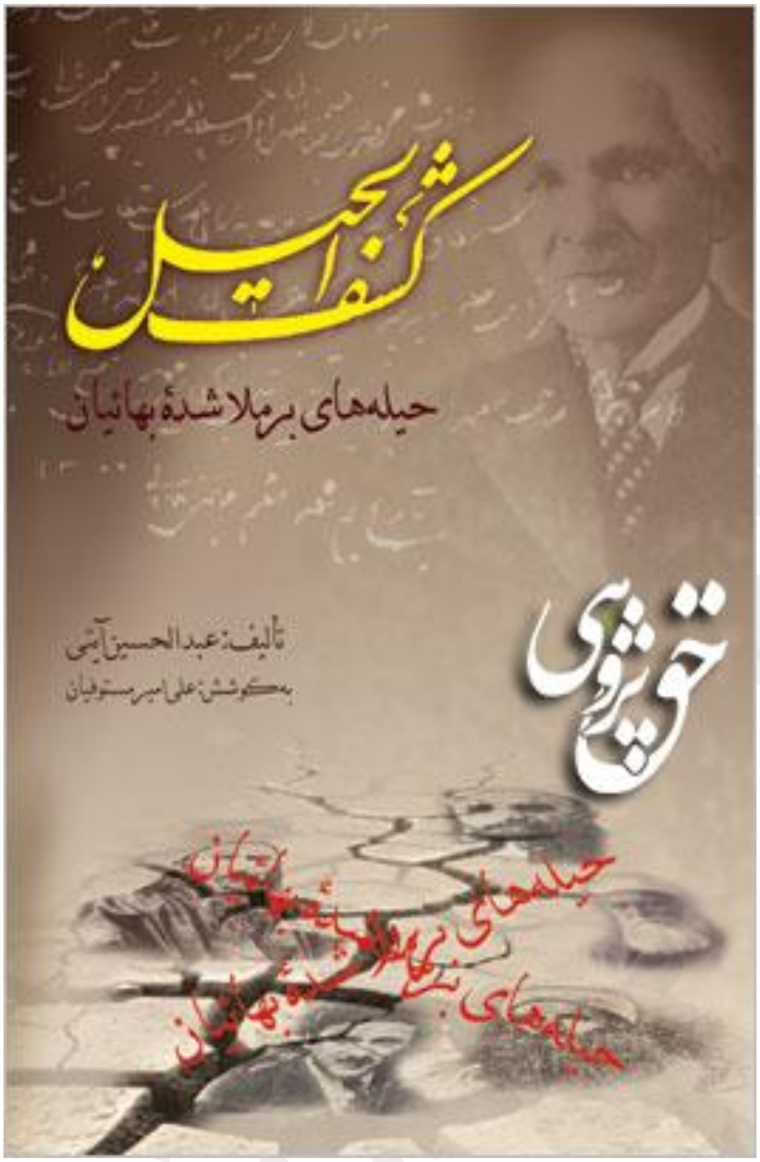

کشف الحیل

جلد ۱

مؤلف:

عبدالحسین آیتی

نوبت چاپ: ششم

تاریخ چاپ: ۱۳۲۶

چاپخانه: نقش جهان

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

به نام خدا

اللّهم عجّل لولیّک الفرج

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com

با سلام

تدبیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما رادر این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشدرادارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکارفریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com

فهرست

مقدمه ۵
آواره ۷
علامت صدق و کذب .... Error! Bookmark not defined.
آیا بهائیان نسبت به بهائیت جاهلند؟............... Error! Bookmark not defined.
رجعت حسنی نه حسینی ۳۲
نفوذ یکی از دلائل بهائیت .... Error! Bookmark not defined.
کلمات بهاءالله .... Error! Bookmark not defined.
الوهیت... Error! Bookmark not defined.
غیب گوئی بهاء .... Error! Bookmark not defined.
حکم حجاب در میان بهائیان .... Error! Bookmark not defined.
یک قضیه ی خنده آور ۷۹
علت امتیاز بهاء از قادیانی و دیگران.. ۸۷
فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء ۸۸
احکام سازی حسینعلی..۹۲
حاشیه از بیان ۹۵
دو جمله متناقض ۹۵
روزه ی نوزده روزه...۹۶
دفن اموات در صندوق بلور ۱۰۷
جسد باب ۱۰۷
تعدد زوجات در بهائیت............................. Error! Bookmark not defined.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

حکم مسکرات ۱۱۲

حرمت ازدواج با زن پدر ۱۱۴

حکم زنا و سرقت ۱۲۰

تربیت اولاد.. ۱۲۲

خطاب به ملوک.. ۱۲۴

بیت العدل ۱۲۵

بیت العدل - یا خانه ی وجود شوقی افندی ۱۲۵

طلا بازی و کیمیا بازی بهاء ۱۲۹

تاریخ حیات (آواره)... ۱۴۱

اختتام و اعتذار ۱۵۸

مراحم شاهانه

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تألیف جنابعالی بانضمام حکایات شمشیر را که سروده طبع خودتان بود از شرف عرض پیشگاه مقدس بندگان اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اید حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت به جناب عالی ابلاغ می کند .

رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی

درگاهی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

مقدمه

(آواره بر جلد اول کشف الحیل)

بنام خداوند بی مانند

بر ارباب بصیرت و خبرت پوشیده نیست که هشتاد سال است مملکت ایران مبتلا به یک دسیسه ی هفت رنگی شده که صورتادر لباس مذهب جلوه کرده و باطنا بر اساس خیانت وطنی تأسیس و به اسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آن را دچار مشگلات بسیار نموده و می نماید: و تاکنون حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصوری نموده و پیروان این مذهب هم یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمدا نعل های واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یک دسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایران را به هیجان انداخته معدودی را در دام قتل و غارت افکنده و فوری این را غنیمت شمرده فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را به توحش متهم و مصادر امور را دچار محظور ساخته به هیچ قسم هم نمی خواهند که به این دسیسه های هفت رنگ و خدعه و نیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را به حال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خیر بردارند !

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار گاهی از آثار پی به مؤثر و از شهود پی به غیب مقصود برده و احیانا از کتب و رسائل ایشان که به دست آمده از طرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را از روی علم و منطق تشخیص داده و از طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنانه ایشان را یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده اند ولی تأثیری که باید و شاید از آن کتب ردیه ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولا آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یک قوم خاصه قومی که اسارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول به حشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است و ثانیا بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبتهای ساختگی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که در بین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول و فاعل باشد نه مفعول. ثالثا با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین

و جستن مدارک است به قدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور متأسفانه کسانیکه تاکنون قلم بر رد حضرات وکشف حقائق ایشان کشیده اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی بسر حد کمال نرسانیده بر احاطه ی تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام به ابراز مطلب نموده اند .

این است که مشاهده می شود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که به عقیده من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئیه است و این گونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدلالات خود بهائیان بیشتر و قوی تر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه به دست گرفته گفته و می گویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده و گوینده ی فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نگاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه ی کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول همه ی عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم می شود که اکثریت آن کتب بر صحت است. اما رافع بهانه ی بهائیان نشده این بهانه راهمواره دستاویز کرده می گویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی خبر است .

سالها است این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی الحقیقهٔ بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده به جامعه ی بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقائد و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبردار نموده تباینات(تضادها) و تصنعات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که پی برده ،بی پرده بیان نماید. اما صاحب یک همچو وجدانی دیده نمی شد. بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تاکنون عده ی کثیری که در این کتاب بعضا اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را ننگاشته و در دنیا ودیعه نگذاشته اند بهائیان به هر یک وصله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بوده جلوه نمود و در نهایت درجه ی کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس به این صورت به حیز(محل) شهود و بروز رسید .

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

آواره

عکس آواره با لباس کردی در موصل

آواره تخلص {کسي چون من است} **که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت به ایشان می نموده اخیرا به سبب وقوع خرق (شکافتن ، پاره کردن)های عجیبه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشارالیه به طوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله و التیامی برای آنها نجسته پس از بیست سال بهائیت آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقائق رسالهٔ نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کاشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آن را به معرض طبع و نمایش عامه می گذاریم .**

اگر چه تاریخ حیات (آواره) یک تاریخ مشروحی است پر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجالتا در این رساله و جیزه (وجیزه: کوتاه و مختصر) نمی گنجد ولی از طرفی هم تا درجه ی بیانش لازم است و لهذا با کمال اختصار ذکر می شود .

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تفتی از خانوادهٔ علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده تا سن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده در سن سی سالگی برخوردی به مطالب بهائیان کرده و به همان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده «که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگ های خوش ظاهر و بی خبری از باطن و حقیقت کار ،پابند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله ای که از مهارت در مغالطه و اشتباه کاری درست شده می گردد و به داء(داء:درد) می افتد و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اگر بیهوش است منخفق(منخفق: خفه شونده زخود (منخنق) می شود» مشارالیه نیز مخدوع (نیرنگ خورده) کلمات ظاهره شده در جرگه ی حضرات وارد و از یزد مهاجر به اطراف شده، متدرجا بر اثر قریحه ی سرشار و قوهٔ قلم و بیان خود -که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت-در میان بهائیان مقامی شایان یافته به درجه ی که رئیس المبلغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه ی اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه ی خیلی عالی شده به قسمی که هر کس اندک آشنائی با حضرات داشته می داند که بزرگترین مایه ی افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی او را در رتبه ی میرزا ابوالفضل گلپایگانی و برخی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
از او برتر و بالاتر می دانستند و انشاءالله در موقع خود به کلمات برجسته ای که در الواح مشارالیه است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک نیست بلکه به شهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است .خلاصه به طوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود ،یک دروغی را کشف کرده و یک فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر یک از آنها محمل ها می بسته اند. و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته ،و در معاشرت با هر بهائی صمیمی، حقیقتی کشف نموده. سه دفعه مسافرت به خاک عثمانی قدیم و ترکیهٔ جدید کرده و دوباره به قفقاز و یک دفعه به ترکستان سفر کرده، در هر شهر و دیاری اقامت های قابل توجه نموده ،و اخیرا سفری به اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپ حقایقی را یافته ،و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اتراک و غیره هم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت با لباس آنجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل، حقایق را باز جسته. و بالاخره به قدر لازم پی به حقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه به عناوین دیگر هم کسی آن را نشناخته ندای آن آهسته تر و عنوان آن کوچکتر از این است که حتی بتوان آن را در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی (غلام احمد قادیانی در حدود سال ۱۲۵۵ هجری قمری در شهرک قادیان در ایالت پنجاب «هند» در خانواده ای که از لحاظ وفاداری وارادت به انگلیس شهرت داشتند چشم به جهان گشود. به طوری که نوشته اند در سال ۱۸۶۴ میلادی به استخدام دولت انگلیس درآمد ودر شهر « سیالکوت » به کار اداری مشغول گردید. نامبرده در حدود پنجاه سالگی به دنبال ادعای خواب نما شدن وچند رویاء اعلام نمود که به او « وحی» نازل می شود و مجاز در گرفتن بیعت از مردم شده و از جانب خدا به رهبری مردم برگزیده گردیده است . در سال های بعد نخست ادعای «مسیح موعود» بودن و سپس ادعای «مهدویت » نمود و سرانجام مدعی «نبوت» و پیامبری گر دید.) جدیدا ،و یا مذهب حسن صباح و اسماعیلی قدیما و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تاکنون عرض اندام کرده اند و یا بتوان رئیس آن را یک حکیمی تصور کرد که اقلا موفق به نشر یک فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و یا دارای مسلک و سیاست مستقیمی باشد که یک وقت بتوان در سایه آن لااقل یک مقصد کوچکی را مجری ساخت که حتی برای یک دسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد .و خلاصه اینکه این مذهب مملو از فساد که گاهی خود را موافق یک سیاست و گاهی مخالف آن سیاست و وقتی الهی و گاهی طبیعی و روزی رافع(برطرف کننده)حجاب و وقتی معطی (عطا کننده، ایجاد کننده) حجاب و یک روز خارق اوهام و روز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و می کند

فقط و فقط در هشت، نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم و اطلاع نفوذ دارد که عده ای در ایران و عده ای دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با این همه همهمه و دروغهائی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی به آن ندارد و خوشبختانه در این قسمت اخیر به غیر از آواره دیگران هم آگاه شده اند و از آن جمله کتاب «از طهران تا نیویورک» تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر می گردد مجملا پس از این گونه اطلاعات و بعد از آنکه سالها اقسام فسوق و فجور سِرّی ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او به کار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده و ایشان را بدرود نموده .

اینک نگارش های او را عینا درج نموده ،امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان وطن خواه واقع گردد .

توضیحا کسی تصور نکند که ما فقط از نقطه نظر مذهبی می خواهیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه ی مذهبی آن در نظر داریم و خصوصا در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم. زیرا بهائیت یک لطمه ی بزرگی به وحدت ملی ما زده است و به جای اینکه اتحاد و اتفاقی ازآن حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نگارنده این است که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل مملکت باید تماما بر یک عقیده باشند و هر نغمه ی مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمدنانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایه ی الفاظ خوش ظاهر بد باطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان به کار ملک و ملت خواهد خورد و به طور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله ی پیشرفت دست های هوچی و روح هوچی گری شده به قسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچی های مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مأیوس از تخریب کار او می شوند به این نسبتها تشبث (دست آویز ساختن) نموده بعضی دستها هم ایشان را کمک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه ی این حرفها و تشبثات به جای نفع ضرر حاصل و بسی از مردمان محترم را متهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آن گونه مواقع بهائیان بی گناه و بی طرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده

اند یا از کثرت میل به ترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه به خود داده آهسته آهسته و به لطائف الحیل به گوش این و آن خوانده اند که (این هم از ماست)

خیلی مضحک است که سالهای دراز در کمین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهدی و متنفذی که در جامعه طرف توجه مردم می شد او را به خود نسبت می داند و اگر در حیاتش وسیله به دست نیاورده نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را به او بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک (معروف به امین السلطان پسر آقا ابراهیم امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه ومحمد علی شاه در ۲۱ رجب /۱۳۲۵ شب هنگامی که از مجلس شورای ملی خارج می شد به دست مردی از اهالی آذربایجان موسوم به عباس در سن ۵۰ سالگی به قتل رسید.) را از خود می خواندند و به قدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام (انام: مردمان) را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله به قسمی در یزد ایشان را فریب داد و آنها هم به قدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرت های مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه ی آن به جاهائی کشید که عجالهٔ مجال ذکرش نیست و شاید شرحی اوفی(کافی) از قلم آواره در این باب صادر گردد .

باری قضایا به قدری زیاد است که در این مقدمه و جیزه نمی گنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقه ی علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را به سمت اروپا و امریکا سوق داده به جای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادمازل و مادام از ما هستند، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تا چه اندازه صحیح و تا چه حد سقیم (نادرست) بود چگونه می توانند امتیاز دهند که اشتهارات خارجه تا چه درجه صحت دارد؟

بلکه اصلا نخواهد دانست که آیا فلان میسو یا مادام یا مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواحش نام می برد وجود خارجی دارد یا نه؟ و اگر دارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده و با چه احساس آن را تلقی کرده و با فرض اینکه عقیده هم یافته باشد آیا عقیده او برای کسی حجت است؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که میسو یا مستر اشتباه کرده باشد؟

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

خلاصه از آنجائیکه تقریبا به مقام بداهت(بدیهی) رسیده است که رؤسای بهائی بدون اینکه کمتر نظری به روحانیت داشته باشند فقط و فقط برای استفاده مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ، پروا ننموده، اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و اتباع و مرده ی (منظور کشته مرده است یعنی فدوی)ایشان هم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ی ایشان شده هر چه از آن مرکز و مصدر صدور یابد بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند لازم می نمود که اسرار خفیه و حقایق داخلیه ی ایشان به همان قسمی که هست و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بی خبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشان را نخورده و به هیچ وجه اهمیت به وجود و اقوال ایشان ندهند و کم کم این گوسفندان (توضیح آنکه: کلمه «گوسفندان» که در این مقدمه در حق بهائیان استعمال شده کلمه ای است که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهاء در حقشان استعمال کرده، وهر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفند دانسته، از این کلمه کدورت و رنجشی حاصل ننماید ؛ بلکه به آن افتخار فرماید. و فقط فرقی که در بیان بهاء واظهار ماست همان فرق عربیت و فارسیت است که او به کلمه «اغنام» یاد نموده، و ما به لفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد می کنیم. (مولف) بی مدرک (بدون ادراک) را کان لم یکن هیچ نبوده) انگارند. لهذا در مقام طبع و نشر این رساله برآمده امیدواریم ایرانیان وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوان را یافته و به کمال خوبی تشخیص داده اند که امروزه برای ایران سمی مهلک تر از سم اختلاف و دریافتی نافع تر از داروی ائتلاف نیست به کلی این قضیه را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو به هر عنوانی باشد و هر دستی آن را مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده به وحدت ملی قائل و متشبث گردند که این است یگانه راه نجات و نجاح .و تنها طریق صلاح و فلاح. و السلام علی من اتبع الهدی:

و اکنون شروع می نمائیم به بیان مقصود به صورت سئوال و جواب بین آیتی و آواره (این تذکر مهمّ ضرروی است که بدانیم عبدالحسین آیتی و آواره یک شخص بوده بعد از ترک بهائیت، قسمتی از نگارش کشف الحیل را با سؤال و جواب از دو دوران زندگی خود توام نموده در حقیقت آیتی از آواره دربارۀ بهائیت سؤال می نماید) و از یزدان پاک کمک می جوئیم که خامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید .

سوال اول آیتی از آواره

(همانطور که در مقدمه اشاره شد از جمله هنرمندی های مرحوم آیتی د رتألیف کشف الحیل این است که به عنوان آیتی از آواره – که بهائیان او را می خواندند – سؤال می کند و جواب می دهد.)

آیتی – نخستین پرسش من این است که آیا ممکن است انسان نسبت به یک امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتدا حسن نظری به آن بیاید و دلباخته آن شود و همه معایب آن را محاسن انگارد و نقص آن را کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آن را مایه ی بدبختی بشر انگارد؟

آواره – به عقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه یک امر طبیعی است که به کم و زیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است ویژه در انسان حساس که به صفت مجاهدت موصوف باشد زیرا چون انسان سر از دریچه ی خلقت برآرد و پا بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش فرا دارد. از هر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر کورنگ و نیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه ی رنگها را رنگ حقیقت شناسد و همه ی آهنگها را آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی(ابتدا) خیر و سعادت پندارد و چون قدمی چند بردارد و گامی دو سه برتر(بیشتر) گذارد اختلاف الوان و نغمات او را به شبهه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر افرازد و به موجب کنجکاوی و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفطور(مفطور: در نهاد سرشته ، خلق شده) است هوای تمحیص(سنجیدن) و تشخیص بر سرش افتد . و در هر قدمی آرزو نماید که دُر را از صدف و لؤلؤ را از خزف(خزف: سفال، خرمهره) باز شناسد و رنگ ثابت را از نیرنگ امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعه ی صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حنظل به قوه ی ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سمعی جدید و بصری حدید یافته به قول جلال الدین رومی (گوش خر بفروش و دیگر گوش خر) گوش تازه ی خریده هر سخن را در معرض امتحان در آرد و پابند الفاظ خشک نشده مقصد قائل را در زیر پرده ی قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتار بی کردار را به چیزی و پشیزی(چیز بی ارزش) نستاند. چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریب و ریا را طلب نماید ،آن وقت است که در هر گاهی دامی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است

در زیر هر رنگ هزار نیرنگ بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنگ و کلنگ یابد و بالاخره رنگ ثابت را در پس پرده ی نیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخبی بیند (پس به هر دستی نباید داد دست)(از جلال الدین محمد مولوی خراسانی) اما نه هر کس مرد این کار است؛ بلی فقط کسی می تواند رنگ حیله و نیرنگ را باز شناسد که دلباخته ی نمایشات ظاهره نشده، چون به رنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید. و تنها کسی می تواند به دام حیله نیفتد که چون از درکی شرکی به حرکت آمد خود را به کنار کشد و دامن فرا گیرد وگرنه هر دم دامش قوی تر شود و هر روز رنگش غلیظ تر گردد. تا به جائی رسد که پاکی از رنگ و آزادی از دام نیرنگ محال نماید و بر آن مجال نیابد فنعم ما قلت .(این است کلام ما)

کار مردان است کز دام زنان حیله گر

دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن

سوال دوم آیتی از آواره

آیتی- علامت صدق و کذب کدام است؟

آواره – مهم ترین عاملی که می تواند اهل یک مرام و مبادی یا یک حزب اجتماعی و یا اعضای یک عائله را به شرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاکدامنی و حق گوئی و محو موهوم و صحو(آشکار نمودن) معلوم و حُسن معاشرت و بی طعمی و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که می تواند یک قوم و طایفه را به عدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم به زوال سازد نقطه ی مقابل و ضد آنهاست که ذکر شد از سوء اخلاق و خودپسندی و دروغ و دماگوژی (عوام فریبی) و ریاکاری و خفیه کاری و القاء فساد و دامن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و موهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلک و مرامی و اعضای هر فامیلی، همه ی اینها را به تصدیق کرده و خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نموده ،عربده ها می کشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائما به تنقید دیگران می پردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجه را خواند:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

بلی در مقام عمل است که خنگ(خنگ: اسب سفید) فلک، لنگ است و راه طلب پر از کلوخ و سنگ .در مقام امتحان است که وهین (و هین: سست و ضعف)از متین و غث(غث: بی ارزش) از ثمین(ثمین: گران بها) ممتاز می گردد و به قول حضرت مسیح هر داری(درختی) از بارش شناخته می شود .

تنها چیزی که سبب می شود که یک جمع یا یک فرد خود را واجد فضایل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق به رسوم خود است. یعنی یک نفر انسان که خود را خیلی دوست می دارد و می پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه ی مردم می داند و هم چنین یک قومی که خیلی علاقه به آداب و رسوم خود دارند یا به رئیس خود ارادت و محبت و علاقه ی فوق العاده اظهار می دارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس با سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع (غیر ممکن) است که قوه ی ادراک آن را داشته باشد. بلکه هر چه در بیان سوء اداره ی آن را امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی، آنها بیشتر حمل به غرض کرده همه محسنات را در خود و جمع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند .

عیون الرضا عن کل عیب کلیلة

و لکن عین السخط تبدی المساویا(ترجمه: چشمی که از روی رضا و خشنودی نظر کند هیچ عیبی را نمی بیند . وآنگاه که از روی خشم ببیند، بدی ها را آشکار می کند.)

یک اشتباه بزرگ این است که حُسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان می کنند که چون کسی دستی بر سینه نهد وخضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب ظاهره و خضوع و تظاهر به محبت را فقط و فقط برای اخداع

(اخداع: فریب دادن، نیرنگ کردن) مردم و کسب انتفاع از ایشان به کار برده و می برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آن است که هر خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده مقصد دیگری باشد و به عبارهٔ اخری هر چه بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلا اگر یک شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتبا یا شفاها تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه ی الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریک در مال و جان خود کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها به کار می برد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده ی خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله و دسیسه است که می توان آن را سرآمد تمام سیئات (بدی ها) اخلاق دانست مثلا ملکه ی وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن(خوب و پسندیده) است که مستلزم یک بی وفائی دیگری و حصول یک قضیه ی مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده هر دم به مردم القاء می نمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یک نفر دیگر را در نظر داشته باشند در این صورت بی وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده به دام آن قوم خداع(خداع: (به فتح خاو تشدید دال) بسیار فریب دهنده، سخت مکّار) افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی از بی وفائی او جمعی آگاه شده چاه را از راه می یابند و به دام دامگستران نمی افتند (چنانکه بحمدالله در این دو ساله تا حدی این مقصد صورت بسته-

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه این است که به محض اینکه یک نفر از میانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بی وفائی نموده هر دم یکدیگر را به وفا دلالت می نمایند و مفهوم وفا هم این را می گیرند که اگر بطلان این امر و دوروئی ولی(منظور ولی امر بهاء یعنی عبدالبهاء است) آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما باید دم از حقیقت آن نزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت بی وفائی به ما ندهند! و نه تنها راجع به این صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال به تظاهر عقیده مندترند تا به صمیمیت. چنانکه میلیونها مال مردم را در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاک مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند به شهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه ی الفاظ (امانت و درستی) که به قدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده به سلب کلاه این و آن می پردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

پرت سعید(از بنادر مصر) و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و به طوری که اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شرکت را هم به امر رئیس پس از ظهور افتضاح به هم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدیده بهائی در سرای امیر سپری شده همان شرکتی که یک نفر سید و چند نفر عام دست به دست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه ی آن بالغ به مبلغ معتنابهی(بسیار) شد ناگهان بانک ورشکست ایشان به گوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن ورشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجبتر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود ورشکست هنوز در بلاد اطراف با سرمایه های هنگفت به تجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طلبکاران) و عده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آن هم کم از خدمت به شرکت نیست و شاید اگر این کتاب به تبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا به نام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چکهای ده تومانی چاپ کرده میرزا حسین زنجانی را که مبلغ بهائی بوده و بایست کارهای روحانی از او بخواهند به جای تبلیغ به فروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جا وادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده به محض اینکه فروش چک به آخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت ورشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابدا صاحب اراده ی در میان گوسفندان نیست. که حتی یک کلمه از ایشان سؤال نماید مجملا خیلی به حاشیه رفتیم و از آقایانی که این حواشی بر ایشان مضر است معذرت می خواهیم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی به شرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی، و چون ما کمتر آن را در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید همچنین باشد زیرا با اخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است .

اذا کان رب البیت بالدف مولعا

فشیمۀ اهل البیت کلهم الرقص(آن هنگام که صاحب خانه به دف اشتیاق نشان دهد همه اهل آن خانه اهل رقص باشند.)

سوال سوم آیتی از آواره

آیتی- آیا بهائیان فی الحقیقهٔ در جهل و بی خبری و اشتباه واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا معتمدند؟

آواره – در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اند شکی نیست؛ ولی کلام در این است که جهل بر دو قسم است: جهل مفرد و جهل مرکب. جهل مفرد آن است که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آن را معلوم نماید .و بسا که برای رفع آن مجهول به راههای خطا و اشتباه هم برود. یعنی فساد را صلاح پندارد و شر را خیر گمان نماید. ولی باز جهل مفرد است. و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده ،رفع آن ممکن است و باشد که روزی این جهل مبدل به علم شود. به عقیده ی نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست، چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نیست. زیرا انسان معرض اشتباه و خطا و سهو و نیسان است. پیوسته امواج سراب است به بدیده ی بشر آب ناب نماید. و سنگ سفید است که دُر خوشاب جلوه کند. زمین دوار را ساکن و کره ی ثابت را سیار تصور کند. پس عیب نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند. اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد. بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترگ است و جبران ناپذیر .

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر، از قبیل عصبیت، شهوت، طمع، حب جاه، و مال و غیره. شبهه ی نیست که اینگونه جهل مورد ملامت شماتت و انتقاد تواند شد. زیرا بسا می شود امری بر کسی مجهول بود و یا به طور خطا و اشتباه آن را معلوم کرد بعد از رفع اشتباه طبعا باید آن جهل مرتفع گردد ؛هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذانه هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و ترکیب شده. مثلا شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران (با هم ترکیب شدن نامشروع آگاه نبود و راجع به این دو قضیه جهل مفردی را حائز بود و حتی برق را تنفید (انتقاد نمودن) و شنیعه(زشت) را تمجید می کرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آن را برای رأی العین مشاهده نمود و همچنین در اقتران نامشروع داخل شده به امراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده ی نخست و عقبه ی اولی(عقبهٔ اولی یعنی آنچه که قبلا بود یا در اول بدان رسیده بود) متوقف شد، دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است. یعنی جهل او

ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود را همدم چراغهای پیه {سوز} و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه نتیجه ی سیئات را پس از یافتن هم گردن گذارد. این است که جهل او جهل مرکب و زیستن در آن جهل مذموم است .

به عقیده نگارنده بهائیان تا سنه ی (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان به مرکز روحا و جسما. زیرا اکثرا مسائل به طور اشتباه و در پرده ی نیرنگ به ایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای این است که نخواسته اند بفهمند و حتی با آنها که فهمیده اند خصومت کرده و میکنند و به جای اکتشاف بر استتار آن همت می گمارند (که این هم نوعی از جهل مرکب است) وگرنه مطلب به قدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره با اندک توجهی می توانند بفهمند که یک مجسمه ی برای بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخلفات عدیده که حتی به تخالف با اصول مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جز پر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد. بنابراین بعد از این ، هر بهائی ثابتی در جهل مرکب است چه که در دوره اولی به سبب محبوسیت(در حبس بودن) سید باب (که بزرگترین سوء سیاستی بود که به وسیله ی همان سیاست به اصل قضیه اهمیت داده شد) با بیان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ی ثانی هم به واسطه دوری از بهاء و من (از آنهایی که با اویند) و به سبب فراهم نبودن وسیله ی ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله و مجعوله(جهلی- ساختگی) گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبه ی بشرند(مجازی به کار برده یعنی آیتی با این تعبیر به بهائیان طعنه زده است) در وهم پرستی از قضایائیکه دورادور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع(شنیده ها) را مطابق وقوع می پندارند خصوصا اگر بر روی صفحات قرطاس(قرطاس: کاغذ) کلمات فریبنده ی ببینند. مجملا بر اثر این تأثیرات بابیها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانشای حصر (منحصر) در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام برحقند و کدام ناحق صبحتها می شد و حال آنکه اصلا این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد؛ برای اینکه افکار را از اصل موضوع منصرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد .

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

مجملا در آن دوره هم بابیان با هم مجادله می کردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و گور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف یک سلسله از حقائق مجهوله یا تغییرات و تأویلات محیرۀالعقول(تعجب آور) که اخیرا عبدالبهاء با مهارت به مغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج می ساخت و قوم خود را در پرده ی بی خبری می گذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دوره ی سوم که دوره ی عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا به میان آمد و کم کم پایه ی توهماتیکه در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجه ی محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که یک پرده هفت رنگیست پر از نیرنگ و یا به قول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سره ایست که از هر سری صدائی و از هر سوئی نغمه ی و نوائی بیرون می دهد با لب و دهان شوقی افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی خود او شخصا به قدری منهمک(منهمک: سرگرم شده و کوشنده در کاری) در شهوات بود که حتی نتوانست شش ماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و به مجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت یا هر عنوان دیگری که خوش تر دارد و به محض دریافت نخستین مبلغ از مال الله (به اصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (!)متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپ و آمریک سفر کرده دروغهای بیست ساله ی عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح و متحد المالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارت (آن هم بدون معانی مستقیمه و با وجود این در زیر پرده) بوده و ابدا از تنگنای لفظ قدم در میدان معانی و فعلیت ننهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر یک هوائی بر سر داشتند نوائی زدند و لوائی افراشتند و چیزهای متناقض و متباین(ضد هم) به هر کو و سوئی نگاشتند دائما شوقی افندی برحلت شتاء و صیف(رحلت شتاء و صیف: سفر زمستانی و تابستانی) و به تحصیل عشرت و کیف مشغول و بستگانش با لحن دریغ و حیف امر را بر اتباع مشتبه می ساختند و به نشر اکاذیب می پرداختند و با اینکه بهائیان به موجب همان لقبی که رئیسشان به ایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرک(درک شان بسیار کم) و کثیر المنفعه باز بسیاری از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محل خود اشاره خواهد شد که شرقا و غربا چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگرچه رؤسای مرکزی زود در مقام جلوگیری برآمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفا حبس نظر کرده نگذاشتند به مرکز دعا و ذکر (سویس) سفر کند ولی باز هم به قسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را از کار

برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هرگونه قدرتی بشود دیگر نمی تواند دوباره افکار را در سلاسل(زنجیرها) و اغلان(زنجیرها) خدع(نیرنگ) و حیل محبوس و مغلول (به زنجیر بسته شده) سازد و مانند پدرش عبدالبهاء به نشر اکاذیب بپردازد. این است که ذکر شد که از این به بعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرکبند بلکه می توان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر به یک عده از دهاتیان بی خبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند و الا مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمانده و متظاهرین بهائیت در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و از آن کم هم فقط و فقط بر روی اصول استفاده ولو موهوم هم هست، ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفاده ی این گونه اشخاص چیست و بر چند قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است.

____

سوال چهارم آیتی از آواره

آیتی – خیلی میل دارم که این مطلب روشن شود که آیا رؤسای این امر (باب و بهاء و عبدالبهاء) بطوری که بهائیان می گویند تحصیل نکرده و امی بوده اند یا به قسمی که منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات کافیه بوده و هر یک در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را به پایان برده و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند.

آواره – یکی از یکی پرسید آیا کلمه ی هیچکدام به فتح کاف است یا به کسر آن؟ در جواب گفت هیچکدام (به ضم کاف) متأسفانه منهم باید بگویم که هیچکدام. اولا ادعای بهائیان بر امّی بودن رؤساء به قدری بی اساس است که خودشان هم کاملا می دانند که این سخن صرف ادعا است . مرئوسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که خود درباره ی خود این ادعا را کرده اند و امّی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند. چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را در آن غلام و عبد و... بیان نموده و ناصرالدین شاه را ملیک(صاحب) زمان و امثالها ذکر فرموده) می گوید: ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس(ما چیزی از علوم را نزد مردم نخواندیم و به هیچ مدرسه ای داخل نشدیم الخ .

بهائیان پابند همین سخت شده، در حالتیکه اکثرشان می دانند پدر بهاء از اهل خط و سواد بوده ،و پدری که به قول خودشان وزیر و به عقیده من منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمی گذارد و به طوری که کاملا تحقیق شده ، بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مراشد صوفیه تلمذ(شاگردی) کرده ،و در هر گوشه ی طهران که خرقه ای بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند. مع هذا بابیان تصور می نمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند «ما قرئت ما عند الناس من العلوم» در این صورت باید قطعا این ادعا را گردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتما آسمان خراب خواهد شد! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است .در حالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد. این به آن می ماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم، پس سلطان السلاطین است.

یا فلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا ،مر او را کافی است و مزایای عملی که معالجه ی مریض و امثالها است لازم نیست .و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتا و معنا بر مرض عالمیان عموما و ایرانیان خصوصا افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملا در کمال غرابت(شگفت وعجیب) است که گفتار مدعی را در همه جا حجت می دانند و بدان استدلال می نمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که به این درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل می گیرند. یک وقت هم می رسیم به جائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد و به قدری به آن بی اعتنائی می شود که گویا به زبان حال می گویند: هر چند این سخن از آن آقا است، ولی او بی جا کرده است که این سخن را فرموده است.

مثلا باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم، پس او متخصص به آن مقام است ولی اینکه گفته است «بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر ظهوری نمی شود» او نفهمیده است و بی جا کرده است؛ زیرا که ما می خواهیم هر روز یک ظهور نوظهوری داشته باشیم.

یا اینکه مثلا بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است و لیکن اینکه در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است «قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم» یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی بنص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین

خود قرار داده، می گویند :غلط کرده، برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگلتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر.

یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است ،بدون دلیل، دلیل است و بدون مدرک، مدرک است ؛اما اینکه او مقامات را به خود منتهی ساخته و می گوید: بعد از من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست می گویند به غلط رفته و ما شوقی افندی را ولی ولی امرالله می دانیم!!

باری به اصل موضوع رجوع نموده گوئیم: در اینکه باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معلم مشهور به شیخ عابده یا عباد بوده شبهه ی نیست و در اینکه چندی هم در کربلاء در حوزه ی درس حاج سید کاظم رشتی حاضر می شده لاریب فیه(شکی درآن نیست) و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و این است که ما هم در کتاب کواکب الدریه اشاره ی به آن نموده ایم و آنها هم مخالفتی نکردند و همچنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر امّی بودن او نیست ولی این را نگذاشتند در آن کتاب تاریخ درج کنیم! و حتی به طوریکه اخیرا دانسته ایم نواقص تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و به عکس اظهارات عبدالبهاء که در این گونه موارد نعلهای واژگونه بر سمند مقصود می زد، بهاء در نزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ می نموده و کتاب ایقان را هم در آنجا نوشته و به حیله رساله خالویه نام نهاده، خال باب(باب را دائی خود خواند) را سائل و خود را عجیب قلمداد کرده.(یعنی: دائی من باب سؤال کننده بود و من اجابت کنندهٔ سؤال او بودم لذا کتاب خالویه در پاسخ آن نوشته شده است) اما عبدالبهاء آن قدر معلم و مربی دارد که از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیبوبت(غایب شدن) بهاء به سلیمانیه ،معلمش میرزا موسی کلیم، عم(عمو) والا تبارش بوده، و در رتبه ی سوم رسما او را نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده به تعلم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع به ایام تحصیل در بغداد که بحبوحه ی جوانی و زیبائی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ول من عصبانی نشده و باور هم نکردم زیرا نظیر آن در حق پدرشان هم می گفتند راجع به اوقات اقامت طهرانشان در موقعی که پیش خدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمی توانیم آن مسموعات را در حق ایشان و نه در حق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج به این تحقیقات هم نیستم زیرا بعد از آنکه

ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوعش مساوی است جز آنکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرگ شده اند و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده و راجع به ایام تحصیل بیروتشان هم کسانی را که از هر حیث اطلاعات وافیه داشته اند به ما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطوره(نمونه) شان باشد – مجملا از زمینه مطلب دور نمانیم تحصیلات رؤسای بهائی به قدری مسلم است که جای انکار نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و به علاوه تحصیلات بهاء و عبدالبهاء در ضمن معاشرت با علما و فضلای عکا و فراهم کردن یک کتابخانه ی بزرگی که الان در دست شوقی افندی است بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحا و تفننا در مواقع بیکاری بوده) به اندازه ی مسلم – و ثابت است که حتی در تفاوتهای بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است علوم تکسیبه(اکتسابی) شان را چون شمس فی رائعهٔ النهار(خورشید در بخش عمده روز) روشن و آشکار می سازد.

ثانیا اینکه عرض شد (هیچکدام) برای این بود که ادعای اشخاصی که منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست. زیرا مردم می خواهند ادعای ایشان را در امی بودنشان ابطال کنند؛ لهذا می گویند این رؤسا تحصیلات کافیه داشته اند و این شایعه چنین می فهماند که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء به قدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر به این درجه کتب نفسیه و مطالعات سرشار با فراغت بال ،داشته باشد، تراوشات علمیه اش به مراتب از ایشان بهتر باشد. و کسانیکه در الواح و کلمات ایشان ممارست(مهارت پیدا کردن) کرده باشد و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند خصوصا در حل و عقد امورشان وارد شده باشند می دانند که به قدری معلومات اینها محدود و به اندازه ی اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمی توان یک نفر ادیب عالی مرتبت شمرد و فی الحقیقهٔ بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملا هادی سبزواری در حکمت و کاسه لیس و ولتر در رفورمه ی مذهبی بشماریم. و اگر آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنهم در دوره ی استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان کامل بوده و به انواع دسایس یک عده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصا شوقی افندی حتی دارای یک بلادتی (بلادت: کودنی)

هم بوده که دو سال از امتحان ساقط شده و امروزه می توان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلید(بلید: کودن) تر و بی علم تر است.

سوال پنجم آیتی از آواره

آیتی – به موجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را می گویند وزیر بوده، اما من از همه ی درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانسته ام مدرکی به وزارت او به دست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بی حقیقت چیست؟ و چرا باید صاحب یک همچو داعیه به استخوان پدر افتخار کند؟ و دیگر آنکه لقب بهاءالله از کجا به ایشان رسیده؟

آواره – رؤسای بهائی اصراری دارند که اولا کسی میرزا حسین علی نوری را به اسم ذکر نکرده ایشان را با القاب مجهولی که تاکنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه به وی مخصص(تخصیص) گشته یاد نمایند. زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاءالله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا به ایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی(عطا کننده) القاب در مذهب باب خود باب بوده نه دیگری. چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیر القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقیع (نوشته) و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد. بلی، آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعی که اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت به طوریکه در کواکب الدریه هم نوشته ،اجتماع کرده بودند و در میان همه ی خرابکاریهایشان، یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته، مشورت می کردند که آیا باید نسخ و تجدید شود؟ و از آن جمله قرۀالعین قائل به نسخ(باطل کردن) و تجدید بوده (!) و این رویه ای است که تاکنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریع شرع جدید را یک امر شوروی(مشورتی) قرار نداده ،مجملا در آن مورد توقیعاتی از ماکو(محلی که باب درآن زندانی بوده است) از طرف باب رسید و هر یک از اصحاب خود را به لقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یک عده از آنهائیکه در صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهیکه باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جا داده و لقبی بر ایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن

سرزمین نمودند لهذا قرةالعین که حتی اقبال و اعراض(برگشتن) یک نفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت می داد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سَر و سرّی داشتند و این را بهائیان به علاقه مندی ایمانی او تعبیر کرده می گویند باطنا ایشان را خدا، یا یک وجب پائین تر از خدا می دانست؛ کنارگیری ایشان را خوب ندیده. گفت: لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود، فوری به این لقب مشهور نشده، تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار(بزرگان) اصحاب باب و خود قرةالعین هم متدرجا دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند .ایشان بالقاء خود و عائله شان به لقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاءالله متخصص(مخصوص شدن) شدند. ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنه واقع شدند بر اینکه بشر نمی تواند به لقب بهاءالله ملقب شود. این بود که بهاء مطلق(بهاء،مطلق یعنی بهاء بدون اضافه الله) یا بهاءالدین در نزد اهل سنه گفته می شد مگر در این اواخر که به زرنگیهای عبدالبهاء و با پول های ایرانی که به عنوان رشوه و بر طیل(همان رشوه است) به قضاة و افندیهای عکا داده می شد از تعرضات جلوگیری شد .و متدرجا بهاءالله در السنه(زبان ها) و افواه (دهن ها) مشهور گشت. و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده می شود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود به همان کلمه ی بها قناعت کرده،مضاف الیه آن را نمی نویسد .خصوصا در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود، مخصوصا این رعایت را می کند که مبادا تعرض اهل سنه تجدید شود مجملا این بود شرح لقب بهاء و اگر ما هم در این کتاب به بهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحه را به این دستاویز از میان نبرند. چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ی ایشان منحرف شد گمان می کنند یک کفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه ی صحیحه می نمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولا عبدالبهاء و ثانیا شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهند بود که سبقت بر استعمال این لفظ جسته اند

و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیز اعظم و اسم اعظم و امثالها ابدا معلوم نیست که با چه استحقاق و به چه مناسبت به ایشان مخصوص شده؟! و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده(یعنی کشته مرده بهاء) شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیرة بالصراحة اننی انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در

حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتک حرمت او را منظور داشته مغرضانه سخت رانده اند و چون می دانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقه که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد بوده است لهذا از ذکر این جمل(جمله) مضایقه(کوتاهی) نشد.

ثانیا اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصا عبدالبهاء عباس، سودا(فکر وخیال) و وسواسی در این باب بر سر داشت و القاء می کرد که پدر جمال مبارک از وزراء دربار محمد شاه بود. این القائات متدرجا به قسمی شایع شده که خیلی از مردم را به شبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعا شخص بزرگی بوده و اخیرا رؤسای بهائی و آقایان محترم به درجه وزارت هم قانع نشده به اهالی امریکا القاء کرده اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورهٔ یک نفر امریکائی آن را نگاشته کلمه ی پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و به قول پروفسور براون فقید دیگر این یک غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت.

خیلی غریب است که یک مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته ی این قدر به شئونات ظاهره پایبند باشد! آیا تعجب نیست که یک نفر صاحب داعیه ی الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده به استخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازی ها که ژنرال الامبی و مژرتودرپول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشان را علامات مقام و شأن خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خودنمائی نمایند و عکس بردارند؟ همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحب منصبان انگلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش می دهند که هان ای اهل عالم این است عبدالبهاء که پدر خود را خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی می کند ببینید چگونه در آستان اعلی حخضرت ژرژ خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و به نشانی که عکس ژرژ خود را حائز است افتخار می نماید.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

در واقع اگر همه ی مسلمین(یعنی آنهائی که تسلیم امر بها هستند) و مخالفینِ بهائیت ملیونها خرج می کردند که دنیاپرستی عباس افندی و عائله اش را به اهل عالم ثابت کنند به این درجه ممکن نبود و این است تأییدات ملکوت ابهی(ملکوت بهاء) که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن می سازد و بایست تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آن طور که بود از پرده ی خفا بیرون به اهل عالم نشان دادند .!!

آن کاو(که او) لقب سری ز بیگانه گرفت　　　دین ساخته و پری ز بیگانه گرفت!

آن خانه بدوش گشت چون خانه فروش　　　سرمایه ی تاجری ز بیگانه گرفت!

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را به سلسله ی وزراء منسوب دارند و اخیرا حتی به کلمه ی پرنس در حقش قائل شده اند هر مطلبی را بر اهل حقیقت روشن و مبرهن می سازد و کالشمس فی وسط اسماء واضح می دارد که اینان ابدا در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحت (بحت: خالص، ناب) باشند و به نام روحانیت اداره، استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تاکنون قدمی چند به سر منزل مقصود رفته اند و الا اگر اینها روحانی بودند نه کاری به وزارت پدر خود داشتند و نه سلطنت ژرژ انگلستان.

عجبا! پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها به میل خود به او نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت من یک نماینده ی روحانیم و با سیاسیون کاری ندارم.

بلی، برای این بود که او نماینده ی روحانیت تازه و به عقیده اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذا الشئی عجاب! (واین چیز عجیبی است)

حال ببینیم با این تعلقات که حضرات به شئون ظاهره دارند و خود را وزیرزاده می شمارند این بزرگ زادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان(احیان:اوقات) آئینگری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمی خواهیم گناهی بر او وارد سازیم و به انتقاد او پردازیم، ولی از بیان

حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصا بنده ی نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعدا خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه ی چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن به کار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث(ایراث: میراث نهادن) کردند. زیرا لطمه ی ادبی از هر لطمه ای شدیدتر است مجملا (این زمان بگذار تا وقت دگر).

بنابر تحقیقات عمیقه و اطلاعات دقیقه، میرزا بزرگ نوری بر خلاف شایعات منتشره از قبل بهائیان اصلا وزیرو وزیرزاده نبوده بلکه به مقام وزارت هم نزدیک نشده پدرانش که چندان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند و در طبقه دوم یا سوم(یعنی جزء طبقات پائین اجتماع بودند) واقع بوده اند برجسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس چون به نام جدش نامیده شده به میرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس سوم از آن خاندان است. تنها چیزی که میرزا بزرگ را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم به سمت ترقی و تعالی برداشته قدمهائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده و آخرین ترقی او همان بوده است ؛لاغیر.

و شرح آن از این قرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی شاه به حکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری به وسائلی چند خودرا به او نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نموده و بالاخره به سمت نویسندگی و انشاء معرفی شده، منشی الله وردی میرزا شد .و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است به اصطلاح امروز به او داده شده باشد، فقط چیزی که مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده ی مذکور رجوعاتی در کرمان به او شده که دخلهائی(مداخله هائی) را ایجاب و ایجاد نموده .بالاخره دارای یکی دو قطعه، ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان نسبهٔ روزگاری خوش تر از روزگار پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد و با درباریان اندک آشنائی یافته، آمد و شدی می کرد .و گاهی هم سرمشقی به اطفال بزرگان می داد. چنانکه در منشأت(نوشته ها- مراسلات) میرزا

ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور و می توان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سرمشقی. به کودکان بزرگان بدهد و در مقابل استفاده نماید.

مرحوم سپهسالار (محمد ولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود. اولا حکایت نمود که یکی از تجار طهران معروف به حاج حسین سگ دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستگانم به منزل او آمد و شد می کردیم و مخصوصا عیالش در ساختن باقلوا مهارتی داشت و به همین سبب من عشقی داشتم که به منزل او بروم و کامی شیرین کنم. پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسرهایش و بعد از آنکه مدتی قرۀالعین را در خانه ی خود نگاه داشته و گرد بعضی اتهامات را به دامن خود و او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء به حبس افتاد و بعد ما وقع من هذه القبیل(ما وقع من هذه القبیل: چیزهایی که از قبلِ این ماجرا رخ داد) روزی به منزل حاج حسین رفته او را در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و به جمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم. همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته ی گرد کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آن را نگهدارند و همه ی آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیرا با شاه و سیاست بازیشان گرفت و با دین و مذهب شوخی شان می آمد و اینک کارشان به جائی رسیده که باید حکم اجبار از وطن خارج شوند.

حکایت ثانی که خودم بلاواسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصرالله باقراف به منزلش رفته بود و باقراف میل داشت او را به بهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت پدرم می گفت در منزل میرزا آقاخان صدر اعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ به نزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین شاه را تیر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغییر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته به مقام انشاء و استیفاء(منشی شدن) درباری نائل شوید ولی تو به قدری بدبخت هستی که به سید باب که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته می گروی. و حال هم تحریک بر قتل شاه می کنی!

میرزا (حسین علی نوری) فوری جواب داد که: من به سید باب عقیده ندارم بلکه به جد او هم.. ولی فورا زبان خود را حفظ کرد صدر اعظم هم به او تشر زد که فضولی مکن... و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس صدر اعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که به جد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابدا در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد.

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد به قسمی که رنگش برافروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی به میان آورده باقراف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت به اینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهاء شما را در پاریس دیدم و از او پرسیدم که حال امپراطور روس در این جنگ بین الملل به کجا می انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا که «جمال مبارک» در حقش دعا کرده و وعده ی نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی آن طور امپراطور با عائله اش منقرض شدند که دیدید من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر آن را آگاه بودم. و خصوصا درباره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن را در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتا آن روز هنوز در سلک بهائیان منسلک بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدیم باقراف در حق سپهسالار دشنام گفتن گرفت و هر دم می گفت پس چه طور می گفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتم به خیلی کسان این نسبتها را می دهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقراف سخنان او را باور نکرد در حالتیکه من می دانستم تمام این حرف ها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصبیت و حسن ظن بهائیان نمی گذارد که این گونه حرفها را باور کنند .ولی باز هم یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقراف را تکان و تغییر داد این بود شمه ی از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتم اخیرا وی را پرنس معرفی کرده اند!

سوال ششم آیتی از آواره

آیتی – خیلی لازم است اصل داعیه ی بهاء تشخیص داده شود زیرا بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته تصریح نمی کنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساسا در داعیه

ی او همیشه به مجامله(به کار بردن جملات فریب دهنده) برگزار نموده، گاهی می گویند رجعت حسینی است و گاهی می گویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را به او نسبت می دهند پس خوب است بفهمم که واقعا او چه مقامی را مدعی شده؟

آواره - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز آن را تصریح ننموده نزد هر کسی به قسمی عنوان و به تعبیری بیان می نمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه ی بهاء را شناختیم که داعیه ی الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده این است که بهاءالله خالق آسمان و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور اما در ابتداء به همه کس این سخن را نمی گویند اگر طرفشان سنی یا مسیحی است می گویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است می گویند رجعت حسینی است و اگر متمدن است گویند نابغه ی عصر و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و دراویش است می گویند قطب و مرشدی است از همه مراشد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه محرم اسرار شد می فهمد که او ادعائی خدائی کرده و با یک عنواناتی که به تمسخر و استهزاء شبیه تر است تا به جدیت خو را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش می نویسد «کتاب من الله العزیز الحکیم الی الله اللطیف المجید» (نوشته ای است از روی خدای عزیز حکیم به سوی خدای لطیف مجید)

اما دلیل او بر این داعیه چیست؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه ای نکرده دوم نفوذ آن ادعاء است که در عده ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را به حقیقت قبول کرده اند سوم کلمات اوست که گمان می کنند مثل این کلمات را کسی نگفته و نتواند گفت چهارم بقای اوست که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرائد به یک لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

———————————————

سؤال هفتم آیتی از آواره

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوطتر صحبت شود تا حقایق روشن تر از این گردد.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

آواره – اگر چه ما می خواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد و اثبات را فراموش کنیم زیرا اولا این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتبا و شفاها جواب این مسائل را داده اند و به علاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را به خود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانتهای ایشان در اجتماعیات است دورمان می سازد بلکه بهانه ای به دست مدعی می دهد که آواره هم مثل سابقین می خواهد یک رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از آنجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو جبهه ی دینی و اجتماعی دینیه چه اهمیت را حائز و از جنبه ی اجتماعیه چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام؟ لهذا نظریه ما را مجبور می کند که ابتداء در ادله ی مذهبی و جنبه ی دینی آن صحبت کنیم و ببینیم این ادله تا چه درجه حائز مقام و اهمیت است لهذا معروض می داریم. اگر آقایان بهائی کاملا تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تعمق در آن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عینا رجعت حسن صباح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه ی نفوذش تا مصر و جزیرةالعرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یک سال کاملا سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر به تاریخ کافی نیست لهذا خلاصه ی نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهت با این مذهب در ذیل این عنوان بیان می شود .

رجعت حسنی نه حسینی

اولا باید دانست که تاریخ اقتدار اسماعیلیه به وجود ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله شروع می شود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان سلطنت هلاکوخان به وجود رکن الدین که ولد پنجم از صلب حسن صباح بود، حاصل شد .و مدت سلطنت اسماعیلیه در کلیه ی طبقاتش دویست و شصت و شش سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یک سال بوده.

ثانیا به موجب تاریخ ،داعیه ی ابوالقاسم مهدی همان داعیه ی مهدویت است و استدلالش به اخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه ی «تطلع الشمس من مغربها» (خورشید از مغرب طلوع کرد) مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود این مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

شمس حقیقت مغربش چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیزاسم محمد بن عبدالله است. پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی و قائم بر حق باشد که مطلع الشمس مصداق یافته باشد.

این استدلال عینا مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طلوع الشمس من مغربها وجود سید علی محمد باب است به این طریق که چون شمس حق در سلسله ی نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع شمس از مغرب او است.

چنانکه ملاحظه می شود فقط آنجا تعبیر به اسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر به نسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان می توان رجعت مهدی اسماعیلی گفت نه مهدی بالحق. دیگر آنکه اسماعیلیه دجال مهدی اسماعیلی را ابویزید سنی می دانند که در مقابل القائم به امرالله، پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا به اخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنیه نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال می کنند که دجال این ظهور حاج محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی به آیه ی اثیم(گناهکار- آیاتی چند در قرآن دارای این لفظ است چون : بقره/۲۷۶ –شعرا /۲۲۲- جاثیه /۷) که در قرآن است استدلال نمایند به مناسبت لقب اثیم که قافیه ی کریم است پس از این حیث هم عینا رجعت مهدی اسماعیلی است و همچنین طبقه ی اولیه ی اسماعیلیان استدلال می کردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده به درجه ای که میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار بن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسماعیلیه است به ایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی بر حق بوده که مصداق «و کل یدعون الی کتابهم»(یعنی: «هر کس به کتاب خودش دعوت می کند ».) را ظاهر کرده، و بر طبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده ی از آن ها مؤمن شده اند. لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال آنکه فلسفه این مسئله آن است که هر وقت حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی بر ضد اتحاد اسلام شد یهودی ها مخصوصا و گاهی هم نصاری در آن تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را به تصرف خود در آورند. چنانکه پس از نفوذ در اسماعیلیان هم میسار یهودی مخصوصا ایالت شام را خواستار شد که در منطقه ی بیت المقدس است. و همچنین یهودی های این عصر تا امر بابی و

بهائی نفوذی نداشت و مخصوصا ندای آن از عکا و حیفا بلند نشده بود اهمیتی به آن نمی دادند ولی بعد از آنکه این ندا از آن اطراف بلند شد بعضی از یهودی های بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء به سلطنت می رسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از آن طرف هم رنود(رندان) پاره ی آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود این ها هم تطبیقی کرده به دست و پای یهود انداختند و عده ای را به دام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد. از روزی که فلسطین به حیطه تصرف انگلیس در آمد و دولت بریطانی مندوب(پسندیده- برگزیده) سامی(امریکا) آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد، نزدیک شد که همه ی بابیهای یهودی برگردند .و خیلی هیاهو در میانشان افتاد که بهاءالله کاری نکرد. و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی به زودی جلوگیری کرده پلتیک(حیله) غریبی زده به هر قسم بود با مندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هر روز نشره ی به ایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط ما خاضع(متواضع) است و چنان خاشع(متواضع) است و بالاخره بابی های یهودی را به جای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصله ی بعد از جنگ به ضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبهً مسدود ساخت و معدودی هم از یهودی ها برگشتند آنها هم که باقی مانده اند در بهائیت با اینکه منحصر به یهودی های ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطنا بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودی های بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ، یهودیان سوپرفناتیک (متعصب در دین – قشری) گفته اند که اگر دعوت بهاءالله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همین قدر که تا یک درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما می شود غنیمت است و باید ما آن را تقویت نمائیم. و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه، به موجب تواریخ معتبره از این قرار است:

حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوریکه دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم به دست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ابتر(ناقص) و پراکنده {گردید} حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت. در سال ۴۶۴ هجری عزیمت {به} دربار ری نموده با عبدالملک بن عطلش که از دعاهٔ مذهب اسماعیلیه بود ملاقات کرده، از مذهب اثنا عشریه به مذهب اسماعیلیه انتقال جست و علت این انتقال این بود که حالت مردم را شناخته می دانست

که از راه مذهب بهتر گرد او جمع می شوند. خصوصا در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسماعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر به آن مایل(علت و انگیزه ای که حسن صباح، اسماعیلی شده است بسیار جالب به نظر می رسد. که دلالت دارد فرقه سازی در ایام غیبت امام قائم موجود موعود- ارواحنا فداه- به خاطر این است که عده ای با مسأله امام تراشی و بت داری تمایل دارند که این افراد اگر وابسته سیاسی نباشند حتما از عوامی هستند که شکل «مار» را برنوشتن واژه آن ترجیح می دهند) است لغو کرده به یک تکیه گاه مشهود ظاهری دعوت می نمایند. لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری به اصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد.

و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دو یار موافق یافتمی سلطنت ملکشاه و خواجه نظام را بر هم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ(خبط دواغ :دیوانه) وی کرده به احظار ادویه و اغذیه ی مقویه ی دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد. ولی حسن به فراست دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه ی الموت قزوین که رئیس ابوالفضل به ملاقات او رفت فورا به او اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع مُلک و مَلِک (پادشاه) را به هم زدم.

بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملکشاه ایران را ترک کرده به جانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر، منزلتی یافت بعد از اندک زمانی بین او و امیر الجیوش(امیر لشکرها) مصر خصومتی پدید شد و امیر مستنصر گفت که باید حسن را در قلعه ی دمیاط محبوس کرد. در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آن را بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشانده به بلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تندی وزیده کشتی را به گرداب و رکاب (سرنشینان) را به اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نخواهد رسید و اتفاقا همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار دیگر باد به وزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و به یکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده به حلب و از آنجا به اصفهان رفت. این تصادفات فکر او را مدد داده، دید از فکر عوام به یک تصادفی استفاده توان کرد.(این دلالت دارد که ادعای قطبیت در صوفیه، امامت در اسماعیلیه و زیدیه، بابیت در بابیه و دعاوی که حسین علی نوری کرد، به پشتوانه عواوم بوده است) لهذا دعوت مذهبی را کاملا شروع کرد و خود به

جانب قلعه ی الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار به مذهب اسماعیلیه دعوت می کرد و برای خود ابدا مقامی را قائل نمی شد و بسیار تظاهر به قدس و تقوی می کرد. ودعاتی(مبلّغین) را به اطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتی ها گرویدند تا شبی که فوجی از اهالی قلعه ی الموت او را به قلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی. یعنی آشیانه ی عقاب. و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حروف اله الموت به حساب جمل(ابجد) مطابق آمد با سال ورود او به قلعه. لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند!

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد؟ پوشیده نیست که همان قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش می کرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت می نمودند چنانکه قبلا ذکر شد و همان قسم که حسن پس از نومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام را به دعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده می خواست یک مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی وی را برای نیل به مقصود خویش بهترین راه دانسته به نداشتن عقیده ی مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همان قسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه به کرامت حسن داشته بود عینا پاره ای تصادفات عادیه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد. حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه های تاریخش نوشته که «چون بهاءالله را با همراهانش به کشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند، بسیار دریا مضطرب بود، حضرت بهاء الله فرمودند :خوب است کشتی غرق شود و بگویند بابیها را در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابدا غرق نخواهد شد» و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نمی رسد به خاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بُلهای(ابلهان) ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث(منبعث: برآمده) از کرامت جمال مبارک شمردند! و حتی بهاء در نظر داشت که عینا مثل حسن صباح اول به مصر برود و نفوذی پیدا کند. ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی به مصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم از دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبورا به بغداد مراجعت کرد.

و همچنین وجه مشابهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در اینکه حسن از خود اظهاری نکرده تمام را دعوت به مولانا می کرد هکذا بهاء تا دوازده سال هر چه دعوت می کرد به امر باب دعوت می کرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب می کرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا به چنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجۀ بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلی ها(منظور برادرش یحیی صبح ازل است که بنابر وصیت علی محمد باب به جانشینی او و رهبری بابیه انتخاب شده بود) شد بگوید مراد ازل است. و بالاخره گفت:

خودم بودم که «شخص حقیقت» در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد. و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل طابق النعل بالنعل رویه ی بهائیان است که بکردند یک کلمه ی را که تطابق لفظی دارد در عدد و حساب با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان، آن را محل استدلال قرار دهند و حتی گاهی به چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمی دهند. باری برویم بر سر تاریخ.

حسن بعد از ورود به قلعه حیله ای اندیشید و با مکری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که به صاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که به قدر پوست گاوی از این قلعه را به من بفروشید به سه هزار دینار .و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود امضاء نوشت پس حسن پوست گاوی را تسمه های باریک ساخته به دور تمام قلعه کشید و آن را به سه دینار خریده مهدی را از قلعه بیرون کرد.

در این قضیه هم یک وجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها و خانه ها و ملکهائی را که بهاء مالک شده به تدبیر خود و پسرش عبدالبهاء اگر عینا مثل مالکیت حسن در قلعه الموت نیست ولی تقریبا شبیه است یعنی با پول کم و به تدابیر عدیمۀالنظیر(بی نظیر، بی مانند) بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه ی عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفا حتی خانه ی بغداد که الیوم بهائیان آن را بیت الله می دانند و حضرات از میرزا موسی جواهری به همین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجود مشابهت بسیار است و کم کم تمام حدود رودبار را متصرف و در ظاهر تظاهر به تقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فسادی فرو گذار نمی کرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتیکه تقریبا به سلطنت رسید و کارهای مخفیانه او بسیار است که او را مجال ذکر نیست و طالبین به تاریخ حبیب السیر و روضۀ الصفا و تواریخ

سایره رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و تررهای حسن صباح کشته شده اند. مجملا چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر می داد بزنند و بکشد و فرار کند قسمی بزنند و بکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزنند و بکشد بجنگد تا کشته شود و قسمی بزنند و بکشد و بایستد و بدون جنگ کشته شود.

چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن به قتل خواجه نظام الملک(قوم الدین، ابوعلی حسن بن ابی الحسن علی بن اسحاق عباس طوسی ملقب به رضی امیرالمومنین وزیر ودانشمند دورۂ سلجوقیان، در نوغان طوس ولایت یافت. در رمضان ۴۸۵ به دست یکی از فدائیان حسن صباح به قتل رسید.) موفق شده یکی از تررهای خود ابوطاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین. زیرا بهاء در ابتدا اراده داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی به واسطه کارها بر وفق مرام نشد به زودی صورت کار را تغییر داده، به تعالیم اخلاقی شروع کرد. چنانکه تیر زدن به ناصرالدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر به اشاره ی وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملا تحاشی نمود. اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنگ شده پای ترور به میدان آمده منتهی در حق کسانیکه بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند. یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه ی میرزا علی پسر حاج محمد تقی تبریزی و شرح این قضیه به طوری که قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاج علی یزدی و عبدالصمد روایت کردند و در خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند. این است که میرزاعلی در ابتداء از بابیهای پر و پا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد به طوریکه کینه ی بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بدبخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا یا قصد قتل بهاء کرد و یا کلمه ی نامناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت می کنند لهذا دو نفر یکی آقا علی پدر عبدالصمد و دیگری حاج عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند.

و پس از یک شبانه روز از این جهان در گذشت .در این یک شبانه روز بهاء کس نزد او فرستاده به او پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو می گذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد. به

هر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد(شدت به خرج دادن) کرد و اراده داشت توپ به خانه ی بهاء ببندد، ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد.

قصه ی دیگر قصه ی غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان به ازلیها و ازلیها به بهائیان نسبت می دهند و الله اعلم و دیگر قتل دبان بابی است که عینا این دو طبقه به هم نسبت داده اند در هر حال بساط تررى در بغداد منبسط بوده.

قضیه ی دیگر قضیه ی کشته شدن ازلیها مقیم عکاست به دست ترورهای بهائی و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفرشان را در ابتداء استاد محمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که به کلیم برادر بهاء جسارت کرده گفته اند پولها را به مکر و حیله و شارلاتانی از ایران می طلبید و به ما بهره نمی دهید بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی دکتری را که معلوم نیست به پول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض وباء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه ی دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضا قلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملا بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشتند و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی یک هفته حبس عباس افندی طول کشید .

اینها از قضایای مسلمه است که احدی بی خبر و منکر نیست حتی در وقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه می نوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که به عالم بهائیت زیاد برنخورد نوشتم ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار می شود و عبدالبهاء هم اجازه بر درجش نداده، لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم و این است یکی از مواقعیکه من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف می کنم – خلاصه شبهه ای نیست که بهاء کاملا از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت او را مهلت نداده که از رتبه ی اولی که تصرف در افکار ساده ی عوام است تجاوز کند و به مقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز(انتهاز: فرصت یافتن، منتظر بودن) فرصتند. دیگر تا مقتضیات ازمنه ی آتیه

چه کند الا اینکه از این به بعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید می دانند و از این است که به تمام حیل به جمع مال و تأمین آتیه خود می کوشند زیرا هنوز یک خط مستقیمی در مشی به راه سیاست پیدا نکرده اند مگر.... خائنانه.

گویند سلطان سنجر با حسن صباح به محاربه برخاست و حسن می دانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مکری اندیشیده یکی از محارم او را بفریفت و او کاردی به زیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آن را دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را داشتیم آن کارد را به جای زمین سخت بر سینه ی نرم تو قرار می دادیم.

این شد که سلطان سنجر صلح کرد به شرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه ای که بعدا در کیفیت انذار(ترساندن) امام فخر رازی بیان خواهیم کرد. کرارا به صورتهای دیگر از بابیها و بهائیها بروز کرده که وعاظ و ذاکرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه های خلوت انذاز به قتل کرده اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته اند. ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجا سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضمحلال می سپرند.

خلاصه چون دوره ی اقتدار حسن بسی و پنج سال کشید در ۲۶ع ۱ ۵۱۸ درگذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده ،و دهدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر به تقوی می کرد حتی به ظواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقدام می نمود ولی در سر سر در پرده ی خفا به ترویج مبادی پدر خود به توسط مکاتیات و تبلیغات ساعی بود. عینا مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهرا با مفتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملا تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده به نماز اهل سنهٔ حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه می رفت.(مسیح الله رحمانی مبلغ بهائیت در کتاب چرا از بهائیت برگشتم اشاره لطیفی در این زمینه دارد) و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنهٔ ابدا تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعاهٔ و مبلغین فرستاده به ترویج شرع و مبادی خود می کوشیدند.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
بعد از کیا بزرگ، ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکره السلام گفتندی. پس او متجاهر (متجاهر: کسی که عمدا کار و عمل خود را آشکار سازد.) به فسق شد و برخلاف پدر و جد خود که بی نهایت به حفظ ظاهر می کوشیدند و باطن خود را می پوشیدند ،او بالعکس قیام به هرگونه عیش و عشرت و فجور می نمود و در واقع بدرقه ی انقراض را او طلوع داد به طوریکه در دوره ی او طایفه ی اسماعیلیه به ملاحده (جمع ملحد- منکران خدا) مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده.

نمی دانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس می فهمد؟ با اینکه به طوری زمینه روشن است که گویا حاجت به اشاره هم نباشد با وجود این گاهی ذهن ها حاضر نیست و ممکن است استنتاج (استنتاج: نتیجه خواستن، نتیجه گرفتن) نتیجه نکند؛ پس می گوئیم که عینا دومین خلیفه ی بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن می رود مثل دومین خلیفه ی حسن صباح به مجرد وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نموده به طوری عیشهای او در مسافرتهایش به شهر انترلاکن و سایر شهرهای سویس و کلیه به طرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف(قاصرات الطرف یعنی زنان پاک چشم ونجیب که به شوهر خود به مردی دیگر نگاه نکنند.) مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست و سیاهی ذغال شود این قضیه را هم انکار تواند وگرنه قضیه قابل انکار نیست. بلی قابل تأویل است آنهم به دو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات به طرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر به کلمه ی «یفعل ما یشاء»(هر کاری انجام دهد می تواند) تشبث کردند که ایشان هر چه کنند مختارند.

ولی غرابت(غرابت: عجیب) در این است که با وجود تجاهر به فسق، اتباع (پیروان) علی ذکره السلام (علی ذکره السلام لقب پسر کیا ولیعهد حسن صباح است) به طوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا این وقت صباحیان داعی(دعوت کننده) به سوی امام بودند و از این وقت خود امام شدند و ادله ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره السلام مشروع است. زیرا هر کار بدی که امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی به خوبی مبدل می گردد بالجمله صباحیان او را قائم، و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم به خدا می رسند و تکالیف برداشته می شود و به خدا هم نمی رسند مگر به واسطه ی مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم به خدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع(از میان رفتن) تکلیف را اعلان کرد و روزه ی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

رمضان را افطار نمود. و امر داد آن روز را عید بگیرند و ساز بنوازند و به عشرت پردازند. دیگر تطابق این قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تاکنون دیده و شنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش به عهده ی من است این است که اهل بهاء می گویند معنی عصمت با یفعل ما یشاء ملازم است یعنی انکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عینا خودم در مصر از سید یحیی، خال مادر شوقی افندی شنیدم و او به کمال جد، سعی می کرد که به مردم بفهماند که هر چه او می کند ولو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه(بدون تأمل و اندیشیدن) این رباعی را ساختم:

گر یفعل ما یشاء عصمت باشد

شرطش نه بانتساب و نسبت باشد

تنها نه ولی امر را بلکه مرا

با هر که از آن بهره و قسمت باشد

و شاعر عرب نیز نیکو گفته است:

اذا لمرء لم یدنس من اللوم عرضه

فکل رداء یرتد یه جمیل

و ان هو لم یحمل علی النفس ضیمها

فلیس الی حسن الثناء سبیل

(۳-ترجمه : هر گاه انسان از ملامتی جامه اش آلوده نباشد هر لباسی که بپوشد زیباست)

(۴- واگر او گناه را برنفس خود حمل نکند(یعنی خودش را توبیخ نکند) او را به سوی ثنای نیکو راهی نیست .)

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمی تواند از عادت بشریه بگذرد و لابد بجائی بر می خورد که منافی عصمت است و عصمت شرط عمده ی انبیاء لهذا عصمت را به این معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشائند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر یک از انبیاء کارهائی کرده اند که به صورت گناه و مخالف شرع است .حال من در این موضوع اظهار عقیده ای نمی کنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه می گویم که بهاء با وجود یک همچو عقیده ی مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که «لیس لمطلع الامر شریک فی العصمة» یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه فارسی آن این است که فقط خود بهاء است که هر کار می تواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شریک در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عینا این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند به طوری که هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحا می گویند او سهو و خطا و گناه نمی کند و هر کار بکند مختار است و او مظهر یفعل ما یشاء است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام وراثت او می گویند نسلا بعد نسل است به این قاعده این بنده نگارنده یقین دارم که انقراض این طایفه و این امر به عللی که یکی از آن این مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمی کشد که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود به سبب همین اعمال و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیر قهقرائی دارد و ترقی عقول مطلقا دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه می نویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم به این آستان سجده کنند بنده جز به علت اوهام و نقص افهام(جمع فهم) به چیز دیگر قائل نخواهم شد.

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر ذکره السلام(رهبر سوم فرقهٔ حسن صباح) بعضی از اتباع او، امام فخر رازی را به خود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی به عقیده ی اسماعیلیه داخل شده،مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل نِحرِیری(دانا) را که می بینند متنفذ(صاحب نفوذ) است او را به خود نسبت می دهند اگر چه به غمز و لمز و اشاره و رمز باشد. باری چون امام فخر رازی آن سخن

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
را باز شنید از کثرت تغیر به منبر بر آمده، طعن و لعن بر اسماعیلیان آغاز کرد. لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده ،پس از هفت ماه مجال یافته، در خانه بر او حمله برده بر سینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت. بلکه مأمور تهدید بود. بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید .و آن فدائی گفت: که مولانا به شما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه ی نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم یا به سیم و زر و یا به خنجر فولاد. پس دست برد در کیسه ی خود و سیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده به امام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی به شما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل به امام می رسانیدند و به این سبب امام ثروتمند شد .و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسماعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده ام. {منظور فخر رازی خنجر زیر گلویش بوده است }.

خلاصه بعد از علی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترک کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال به پاکی و آزادگی سلطنت کرد «تا ببینیم رجعت این قضیه کی می شود» اما پسرش علاءالدین تجدید مطلع(ابتداء) نمود و بعد از آنکه به مقر سلطنت نشست شیوه ی اجداد خود را در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند به ترک این مذهب مایل نبودند و در فکر علاءالدین که طفل بود تصرف کردند و شیوه ی دیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم یک وقتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترک کنیم آیا احباب راضی می شوند؟ بعد اندک تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم، نزده باشیم. والله شوخی کردیم. آخر ولمان کنید. باز تأملی کرده گفت والله رها نمی کنند اگر ما رها کنیم احباب رها نمی کنند زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمه ی او را می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بابیهائی که لذت برده اند ابدا دست بردار نیستند) علاءالدین پس از چندی مخبط (مخبط: دیوانه)شد؛ زیرا فصد (فصد: رگ زدن)بیجائی بدون اجازه ی طبیب کرده، خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد. و از طرفی جنون خمری(جنونی که از نوشنده شراب دیده می شود) حاصل کرده، آخر هم در حالت مستی بود که

به تحریک پسرش رکن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش به طور مطایبه(شوخی) گفته است .

چون به وقت قبض روحش یافت عزرائیل دست

برد سوی قمطریران(قمطریر: روز سخت و تاریک) تا خمارش بشکند

کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوست کامی در کنارش بشکند

بعد از جلوس رکن الدین، ستاره ی نکبتشان طلوع کرده، به ترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دوره ی سیاسی این سلسله از دست هلاکوخان به انتها رسید و رکن الدین آخرین سلطان اسماعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکوخان تمام قلاعش(جمع قلعه) به قدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر(مدمر: نابود) گشت.

از این جمله که ذکر شد معلوم توان داشت که اگر فقط داعیه ی مهدویت دلیل حجت باشد داعیه ی ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلا ذکر شد مقدم است بر داعیه ی باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات حجت باشد، گفتیم که آنها هم عینا مثل بابی ها و بهائیها اخبار و آیات متشابهه ای را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند. و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن(مبتذل) باشد زیرا استدلال بهائیان به طوری که خودم مدتها حلاج(تشریح کننده) آن بوده ام به قدری مستهجن و مهوع است(قی آور) که از وصف خارج است مثلا نصف از لوح فاطمه:{سلام الله علیها } (اشاره به لوحی است که بر حضرت فاطمه زهرا- سلام الله علیها – نازل شد واسامی دوازده تن امامان در آن درج بود. آیتی این حرکت اسماعیلیه را تقبیح می کند که چرا امامت امامان تا حضرت امام صادق- علیه السلام – را به لوح استناد می کنید ولی از آن حضرت تا امام زمان- ارواحنا فداه – را حجت نمی دانید) را ساقط کردن، و به نصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است.

یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن یک امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعری است و رویه معما گویان نه چیز دیگر. و بالاخره این طریقه از اسماعیلیه گرفته

شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل(باطل کننده) داعیه ی باب و بهاء است .

سؤال هشتم آیتی از آواره

آیتی – خوبست از ادعاء گذشته دومین دلیلشان را بشناسیم.

آواره – دومین دلیلشان نفوذ است – لهذا می گوئیم با اینکه نفوذی که به آن استدلال می کنند ابدا وجود ندارد و به قوه ی اشاعه کذب و دروغ و قیل و قال و هو و جنجال می خواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند، معهذا اگر نفوذ حجت باشد، نفوذ اسماعیلیه و خصوصا این طبقه ی مذکوره یعنی حسن صباح و احفاد(فرزندان) او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه به مذهب اسماعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیزی را گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام حکم را در دست گیرند نه اینکه هر جا مردی مبرز(ماهر) به میدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه ها رجزخوانی کنند و به خدعه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند .امری که در هر صورت بعد از هشتاد سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالک عالم نتواند علنا خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا و در مصر و سوریه بودم خدا را به شهادت می طلبم که آنچه از نفوذ خود خبر می دهند دروغ صرف است و در هیچیک از این نقاط حتی امریکا کمترین نفوذی نیافته، و عده ای ندارند. و همه اینها را انشاءالله در مقام خود خواهیم فهمید.

اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه ی اقتدار داشت و سلطنت می کرد و با وجود چنین نفوذی استدلال به نفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیت آنها است کدام است؟ اگر نفوذ به کشته شدن و دشنام شنیدن است اولا این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیا سیک های هندوستان هم سالها است همینطور کتک می خورند و کشته می شوند و دست از عقیده ی سخیفه ی (واهی) خود بر نمی دارند. اشکال در این است که ما از همه جا بی

خبریم و خود را مطلع و مهیمن(آگاه به حاضر وغائب) بر کل می دانیم (!) خلاصه این موضوع از بس مهمل است نمی توان در آن بحث کرد پس به حال خود بماند و اگر گویند بقاء، حجت است یعنی همین قدر که سالی چند دوام کرده و به کلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد. باز طایفه ی اسماعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و به وظائف خود قائمند و طایفه ی دیگر طایفه ی درزی مذهبند در لبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ مانده و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه ی رجعت مسیح دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته، و پشت ایشان را به طوری شکسته که امروزه او را بزرگترین رقیب خود می دانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه ی قادیانی به امکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر می کردند. اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه ی مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر .بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته. پس آن مزیتی که در داعیه ی باب و بهاء است کدام است؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمه آن را داشته عاقبت هم جرئت نکردند در اروپ و آمریک، علنا آن را ابراز نمایند حتی شوقی افندی به من سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید نگوئید بهاءالله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده (در حالتی که این هم نیست) اما غلام احمد قادیانی هندی، بر ملا، کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده، و دقیقه در پرده دعوت نکرده، ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش به عقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش به خلیفهٔ المسیح مشهور و نفوذش درهند کامل و مبلغین او به اروپا و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن بر پا کرده اند و عده شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی(داعیه ها) که از قبل و بعد بروز کرده به کارت و متانت و صحتی برای داعیه باب و بهاء باقی می گذارد؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها. لا و الله .بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش این است که می توان آن را به سامری(نام ساحری در زمان حضرت موسی بوده است که گوساله

ای طلائی ساخت مردم را به لحاظ تردستی که در ساخت آن به کار برده بود، صدا می داد- به پرستش گوساله واداشت) قرن بیستم معرفی کرد .بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب مسائل در ماندند می گویند هیچ یک از سابقین شریعت نداشته اند و این را به سه قسم در مقامات مختلفه اداء می کنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هر سه بر یک معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نمائیم.

اولا اینکه یک فرض را بهائیان قضیه ثابته گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سر سلسله ای لابد(ناچار) از این است که یک تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه ای کوچک یا بزرگ کرده باشد و یک آداب و رسومی که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه(دست دادن) و معاشقه باشد. همین قدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع(ابداع کننده) و مخترع گویند. و همه کسانی را که شمردیم مثل رؤسای اسماعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمیعا صاحب مبادی و تعالیم بدیعه ای (تازه) بوده اند. ثانیا بهائیان خودشان می گویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمی خواستیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها «قلم علی» در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و این است عین عبارت بهاء - قد حضرت لدی العرش عرایض شتی من الذین آمنو و سئلوا فیها الله رب ما یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعلمون .

و حتی صاحب عریضه را هم بهائیان نشان می دهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی شهمیرزادی و آقا جمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء به اراده ی الهی نبوده بلکه به اراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول به خوبی ثابت می کنند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعا از مصدر وحی صادر شود .

ثالثا ببینیم حقیقتا احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب و بهاء از هر جهتی کامل و مقدس از شوائب (آلودگی)ریب(شک و تردید) و ریا است یا نه؟ همه می دانیم که احکام بیان به قدری مشوب(آمیخته) و مغلوط(دارای غلط) و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان طعنه می زنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و می گویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلا شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث

مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه ی آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل می گردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفسطه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند؟ این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلا در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگر تحصیل اولاد کند ابدا محل شبهه نیست ولی صریحا امر می کند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بی ثمر نباشد.اما بهائیها اکثرا بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و به دست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست. پس اگر طرف مقابل مُصر(اصرار کننده) و مج(کوشا) باشد و خودش، کتاب«بیان» تحصیل کرده باشد نشان دهد، مشت مبارک آقای مبلغ باز شده بور(خیط شدن) گردد، و هزار عذر بتراشد و آخر هم عذرها به جائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پاست به همین افکار (که خیر، این در کتاب بیان نیست و حالا بیان در اینجا نداریم) کار خاتمه می یابد و این قضیه ای است که عینا بر سر خودم آمده. سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و با وجود این آن متحده الان از کناره جوئی من عصبانی است!

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود و نشده ،بلکه حدودی رکیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان (غلامان جوانی که هنوز موی صورتشان درنیامده است) امرد(نوجوانی که مفعول واقع می شود) به همین ذکر قناعت شده که ما حیا می کنیم آن را ذکر کنیم (!)

شهدالله حق با مسلمین است که می گویند لا حیاء فی الدین(حیاء در بیان احکام دین نیست) اگر او {حسین علی نوری } بد می دانست بایست اقلا بگوید از بدی آن حیاء می کنیم که ذکر کنیم. پس عمدا در بوته ی اجمال نهاده شده و الا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحا می گوید زن در وقتی که خون می بیند نماز نکند چگونه حیاء کرد که اقلا کلمه بدی را در حکم غلمان «امارد» اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت(نزدیکی نمودن) اقارب(خویشاوندان) جز ازواج آباء(ازواج آباء یعنی زن های پدر) کسی را ذکر نکرده، باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه اش حلّیّت(حلال بودن) دختر

و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است. حتی آنکه، این قضیه از قرار مسموع (شنیده) به موقع اجرا هم گذاشته شده ؛میرزا مهدی خان عسگراف حکایت کرد که همان ملارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی(آتشی، پرجنبش و جوش) می دانند و چند دفعه به حبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده ،و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانید خودش اولی است بخوردن میوه ی آن! حال اگر دفعا للفساد (برای دفع فساد) عبدالبهاء عذرهائی برای آن آیه تراشیده و حکم آن را محول به بیت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی حاشا کنیم که این طور نیست و هی دست و پا کنیم که یک محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است. به هر لباس که در آید. دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند. این در شریعت یک عیب بزرگ است به طوری که اگر لا یذکر(ذکر نمی شود) می ماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه مثقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود.

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال گفتن نیست. اینها همه به ما ثابت می کند که آورنده این احکام فقط این را صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده ی خلق صادر شده (نه خالق) پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام را واجب ندانیم؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاع(اطاعتش لازم نیست)نیست؛ بلکه واجب الاجتناب(دوری از آن واجب است) است زیرا از بشری برای خاطر بشرهای دیگر صادر شده است به اضافه ی منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده .

سؤال نهم آیتی از آواره

آیتی - راجع به کلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آن را وحی پنداشته به آن استدلال می نمایند و کلام او را با نفوذش دلیل بر حقیت او شمرده آن را معجزه می خوانند؟

آواره - کلام در کلام است - این سخن سخنی ناتمام.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است: قسمی در استدلال مثل ایقان و امثاله. و قسمی در احکام و تعالیم .و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضیع(موضوع ها) مختلفه از عرفان و شعرو و جدیه و شکایت از بابیهای ازلی و امثالها. در میان همه ی این اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (نه آبدارتر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهی را برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه(ادیبانه) آن را نوشته است. اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه ی بریطانیا در لندن کتب نفیسه ای را که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آن را جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان به همان طرزی که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی(فرقه ای از صوفیه می باشند برای شناخت ایشان به کتاب «فرقه صوفیان» نوشته دانشمند محترم آقای سید محمد محدث رجوع شود) بوده و مخصوصا بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه به مطالعه ی کتب نقش بندیه مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب خانه های لندن و پاریس و مصر این قدر ثبت گشت که بهاء رشحی(تراوشی) از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده ،(انتخاب کرده) به لباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازه ای را در منشأت(نوشته ها) او نمی توان قائل شد. بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چقدر آنان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کاملا به زیر باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند و الا همیشه باید دلالِ دزد و حمال بی اجر و مزد باشد.

و امام قسم دوم از کلام ایشان که راجع به مبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروح تر هم خواهیم دانست که نه به اراده ی الهی بوده و نه مصون(محفوظ) از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمه ی کبری و حریت نسوان و امثالها به قدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامها بی اهمیت تر است به عللی که ذیلا ذکر می شود:

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپ و آمریک ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریبا بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان (و لا پشتوک) پلونی ابتکار گشته، اما طرفداری پیدا نکرده ،در بوته ی اجمال ماند .تا آنکه پس از چندی دکتور زمینهوف پلونی این مرام را تعقیب کرده و لغت اسپرانتو را اختراع نموده، و تقریبا چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و همچنین دکتور زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همه ی اهل عالم به یک مذهب و دین در آیند جهان آسایش خواهد یافت. اما امروز بر حسب آنچه که در انگلستان در طی ملاقات و مبادله ی فکر با بعضی از دعاۀ مذهب پروتستان دانستم، این مرام این طور در قلوب بعضی از پروتستانها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعا زبان انگلیس زبان بین الملل خواهد شد. و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پروتستانها توسعه یافته اهل عالم به مذهب پروتستان داخل خواهند شد و همه ی اهل دنیا به مذهب و دیانت واحده روی خواهند آورد .حال کار نداریم که آیا این کار هم وهم است یا نیست. بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاء نه زبان عمومی تأسیس کرده و نه به طور ابتکار دعوت به این کار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعه ی کتب و جراید مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دو سه کلمه را داخل در مبادی خود کرد. مفهوم اینکه خوب است ملوک و سلاطین یک زبان جدیدی و یا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعه واحده شود و اینکه می گوید «یا زبان جدید یا یکی از السنه ی موجوده» برای همین است که هم خوانده بود مرام پلونیها را که می خواهند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود که انگلیسها در فکر توسعه ی زبان خودند و میل دارند آن را بر اهل عالم تحمیل نمایند و همچنین بر طبق مرام دکتور زمینهوف کلمه ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نموده قبل از آنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا(باید توجه داشت که تصرف وعرفان دو مقوله جداگانه اند، به همین دلیل عارف و صوفی دوکس با دو فرهنگ جداگانه اند) حصر در تأویلات آیات و اخبار و پیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بوده یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائما با ارباب علم و اطلاع داشت یک مطالب تازه ای را شنید و ناقصا آنها را داخل مرام خود کرد و چون به گوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان بدع(اختراع) تازه ای است که فقط به قوه وحی و الهام بر او نازل شده و ضمنا تصور کردند که این حرفها به طوری لایق اجری

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

است که امروز و فردا با همان قوه ی شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد. ولی نه چنان بوده و نه چنین است و همچنین محکمه ی کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد «زار» است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او اقتباس نموده، و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذاکره است و اول متفوه(تفوه : سخن گفتن) به این کلمه افلاطون است. و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه ای است که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند.

ثانیا بهاء الله یک دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده، بلی اگر او یک دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن(شامل) بود می گفتیم: دیگران گفتند و قابل اجرا نبود ولی او طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجرا را باز نمود.اما متأسفانه هر یک از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند. و با این که این مبادی که در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آنها را عبدالبهاء در این سنین اخیره که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و به اسم مبادی بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچیک از آنها جزو مبتکرات بهاء و عبدالبهاء نیست .مثل اینکه ۱۴ ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار می کنند که دوازده ماده ی آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه را از مبادی بهائیه گرفته و دو تا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو از کتب و جرائد اروپ و آمریک گرفته اند و خلاصه افکار آنها را نخبه کرده به صورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند. اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدین خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند.

بالجمله هر چه فکر می کنیم که این مبادی از چه بابت حجت است و از کجا عظمت بهاء الله را می رساند نمی فهمم بلکه دراینجا باید گفت یک منقصتی(نقصان) در حکمت بهاء دیده می شود زیرا کسی که به قول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علم تر از تمام جهانیان شمرده تفوه(سخن گفتن) به این کلمات و تمسک به این مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را به اندازه باید داد طفل رضیع(شیرخوار) را اگر اغذیه مقویه بخورانی ،هلاک گردد. اهل ایرانی که برای کشف معادن و به دست آوردن سرمایه ی ثروت

خود و توسعه به معارف خود راهی نجسته اند آنها را به لغت عمومی و صلح اکبر و محکمه ی کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تا به آن وادی برسند.

امروز باید به ایرانیان کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها به جوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منافع ثروت را به ایرانی بفهمانید(لازم به تذکر است که این کتاب در سال ۱۳۰۴ شمسی تحریر شده و مرحوم آیتی عوام مردم آن روزگار و جماعتی که بهائیان با آنها کار دارند را، در نظر داشته است) نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است به جهاتی که (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونةٌ به اوقاتها.(امور مرهون وقت هایی است که بدان اختصاص می یابد) پس معلوم است که گوینده ی آن کلمات یا حکیم نبوده و یا برخلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث(سبب) استفاده دیگران گردد. باری [من چه گویم یک رگم هشیار نیست] یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در مصر شبی را در مجلسی لاشه ی تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته ی کلام به اینجا رسانید که الحمدلله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده به سبب این تعالیم مبارکه! آن وقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتا عرض کردم شیخنا گویا بد مستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما می گیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا جنگ است پس بگوئید انشاءالله خواهد کرد. شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع به منزله ی قاضی است(یعنی امری که درآن آینده وقوع آن واقع می شود به منزلهٔ گذشته است) مرا خنده گرفت که شیخ مذکور، این امر را متحقق الوقوع می داند و من ممتنع الوقوع.(وقوع آن ممکن نیست) و هر دو هم به ظاهر بهائی هستیم .

عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که یک جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زاده گان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود یک شب محرمامه به من گفت «راستی باید بهائیان را ببرند در دارالمجانین(تیمارستان ،دیوانه خانه) معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در یک خلوتخانه – ای جمع شدیم چه عربده ها می کشیم، چه حرفها می زنیم، خود را مصلح دنیا تصور می کنیم خود را مجری صلح عمومی می شماریم، خود را مهذب اخلاق می دانیم، لغت عمومی را دایر می کنیم، محکمه کبری

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

تشکیل می دهیم، خود را زنده و همه ی عالم را مرده تصور می کنیم، و فکر نمی کنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ(رنگ رز) و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها به همان دو سه کلمه مسموعه سر مست شده ایم.

با کدام علم، با کدام ثروت ،با کدام قدرت، با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی می توانیم در مقابل این همه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم. چون در این خلوت خانه ها که ما می نشینیم همه سعی می کنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما انتقاد کند. همین که نقادی را در برابر خود ندیدیم گمان می کنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمی خواهیم نقادان در مجلس ما بیایند .دلیل بر این است که بعضی خودمانیها هم می دانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است. لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بپاید»

بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعیه یک مقام ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموما و اهل ایران خصوصا باشد دیده نمی شود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آن را برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم، بلکه به اصطلاح کنونی تئوری است و زاده تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمی خواهیم چیزی را محال تصور کنیم گوئیم با فرض آنکه روزی از قوه به فعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند.

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع به مواضیع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی.

بر ارباب بصیرت مبرهن(واضح) که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل تر(بیهوده) است. به قسمی که خود بهائیان هم نمی توانند به قدر خردلی نه استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی. قسمت عمده آنها الواح بسیاری است که به عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده به قدری عربیهای آن مهوع(قی آور) است و به درجه ای الفاظ مکرره و عناوین مجمله(کوتاه و مختصر) بارده (سرد، خنک) در آن است که جز تضییع(تلف کردن، ضایع نمودن) مرکب و کاغذ نتیجه ای نداشته و ندارد. قسمت های شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلاتی(سخنان بی معنی) شمرده می شود که غالبا سخن آن «مبلغ خر سوار» در موضوع آن

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

تصدیق می شود یعنی چنین می نماید که در حالت غیر طبیعی این سخنان از قلم او سر زده! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را به عرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیا! و آثار» را در معرض عمومی در آریم و این ممتنع است. پس چاره این است که برای نمونه چند سطری بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی به امر تبلیغ می گویند این قدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که کران ناکران را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمی گویند آنها از چه قبیل است لهذا مژده داده می شود به عموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلا یک کلماتی است به اسم وجدیه، از این قرار:

«از باغ الهی – باسدره ی ناری – آن تازه غلام آمد –

های های هذا جذب اللهی – هذا خلع یزدانی – هذا قمص ربانی

با کوثر روحانی – با ابحر حیوانی – آن رب انام آمد

های های هذا عذب سبحانی – هذا لطف رحمانی – هذا طرز عذبانی ،

از مصر عمائی – آن یوسف شیرازی – با عشوه و ناز آمد،

های های هذا وجه ازلانی – هذا طلع نورانی – هذا بدع قدمانی – الخ»

به در دو سه صفحه از این قبیل و مضحک تر از این موجود است و هنوز یک نفر بهائی به فکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و ثمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مربی قرن طلائی بیان فرموده؟!

جای دیگر می گوید «ما عشاقان روی تو – ما طالبان خوی تو – ما عاکفان کوی تو – می خام رضای تو – می خام بلای تو – جانها فدای تو هی هی از خدا طلب – هی هی از بهاء طلب – الخ.

جای دیگر» رشح عما از جذبه ی ما می ریزد – سر وفا از نغمه ما می ریزد – از باد صبا مشک ختا گشته پدید – وین نغمه ی خوش از جعده ما می ریزد – الخ این را که می خواند یک دسته باید جواب دهند که «می ریزد وها می ریزد»

یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی: عباس افندی هر لوح را که مبهم تر و مهمل تر بوده آن را مدرک مراتب قرار داده بهائیان را می گفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آن جمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر به دست بهائیان داد و آنها شب و روز می خواندند و یک کلمه از آن را نمی فهمیدند ولی تعریف می کردند چون که عبدالبهاء گفته بود بخوانید عینا مثل آن مرید که می گفت «آقا امروز خوب صحبت کردند» گفتند چه بود و در چه موضوع صحبت بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرک خوبی آنها، همان نفهمیدن است و بس!

یاد دارم که در بادکوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من یک دسته مهملات به هم بافته او را جواب گفتم. چنان مست شد که از آن به بعد هر وقت مرا می دید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و می گفت این آواره مُلهم است به الهامات الهیه و معانی و اسرار آیات را فقط او می فهمد و تقاضا کرد که آن حرفها را بنویسم و نوشتم و برد به عشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه مضحکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه ی او شده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه ی چیست؟ گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی. آن آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سرمست شده از شادی در پوست خود نمی گنجید. و از آن به بعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی. زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی به اشاره بتوان به وجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد. در این صورت اگر ما گاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم.

خلاصه هنگامه ی غریبی است! انسان متحیر می شود که چگونه می گویند عقول و افکار ترقی کرده گمان می کنم افکار پستی را که در این حزب، بنده دیده ام، در هیچ قرنی نبوده .گویا متانت و حقائق و معانی به کلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عکا رسیده باشد. از هر که باشد و هر چه باشد بدون تأمل باید آن را تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد! این بود خلاصه از مراتب کلمات بهاء که آن را آیات سماویه و مربی بشریت می دانند بلی فقط و فقط یک رشته از کلمات

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
است که معقول است آن هم تماما اقتباس است. چنانچه قبلا ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعا اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز به سبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعا غلطهای زیاد در عبارات او را یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که هم باب و هم بهاء عمدا وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند. و ما را لازم است که این عذر را کاملا تحت مطالعه آوریم ببینیم چه حکمی دارد.

این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی بکلی منقلب می گردد. مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل به میم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر می کند .فرض کنیم عربی بخواهد به فارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل می شود پس اگر از او بپرسی چرا چنین گفتی؟ و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من می خواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبانها از او می پذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمی داند. عینا عذر حضرات در عربی گفته های باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده به این عذر تمسک نموده اند. ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز می شود و هر چند به خرج ایرانیهای بی علم رفته باشد، باز یک وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود. لهذا به زین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه ای تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که به اقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را به دست آورده طبع و نشر نماید. به راستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید این قدر بی انصاف و گول زن باشد و یک دسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمی داند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده می داند و هر چه را تحصیل نکرده نمی داند ولی می گویم بقول مشهور کسی «که دست آب ندارد چرا شنا می کند» او که التزام نسپرده بود که حتما به عربی تکلم کند خوب بود همه را به فارسی حرف می زد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطها را به اراده الهی حمل

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول به اراده زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحوی که بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین آن را به گردن و دست و پای آن کلمات نهد: این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض(چشم پوشی) کنند و باز این کلمات را وحی مُنزل(نازل شده) تصور نمایند. و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیله به مردمان بی خبر تحمیل نمایند. اکنون سئوال می شود انصافا از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت؟ و کدام رتبه و مقام را می توان به وسیله ی این آثار در حق او قائل شد !

سؤال دهم آیتی از آواره

آیتی – راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقهٔ او دعوی خدائی کرده است؟

آواره – کلمات او را به دست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود – هر چند چنانکه گفتیم به ظاهر می گویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند به جائی می رسد که صریحا می گویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین. و مرسل(فرستنده) رسل(جمع رسول) است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم کرده و حتی این را در نماز خود تصریح نموده ولی در یک عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آن را درست کند یا بفهمد زیرا چنین می گوید: «شهد الله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور»

در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول می شود چه کاره است؟ و گویا دو خدا در اینجا قائل شده می گوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد؛ آیا مکلم طور غیر از خداست، کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود، پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست؟ و بهاء اگر خدا نیست، چرا مکلم طور است؟ معلوم می شود او خدای دو آتشه است که از یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! اما عجب است که ما تعجب از این

عبارت می کنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه در قصیده ی عز ورقائیه که یک دسته مهملاتی است که به گوش هیچ عربی نخورده در آنجا به هزاران خدا قائل شده می گوید:

«کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت – ارض الروح بالامر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طئتی»

یعنی همه خدایان از رشحه ی امر من خدا شدند و کوه طور به قدوم من مزین شد (!) باری از این وادی بگذریم.»

حال از بهائیان سؤال می شود که آیا کدام ادعا حجت است؟ اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است، اولا بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده؟ ما که همه ی الواح و کتب را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعاء نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه؛

ثانیا شما می گوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آن را نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسماعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد به صرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده، و پسر او را امروزه خلیفةُ المسیح می خوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم ؟بهاء الله.یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است –.

و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی انا الله گفته است، اولا باید فهمید که این ادعا مشروع است، معقول است، یا نه هر کسی می داند که یک بشری که نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد، این بشر خالق سموات و ارضین نیست؟ و خالق کل هر چه باشد و به هر وصفی در آید، خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت(مجهول الوصف) یا به هر اسم دیگر خوانده شود، مقدس از شئون بشریه است.

و اگر می گویند مقصود از اننی انا الله، مظهریت است، هزاران نفس این ادعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج، مثل با یزید بسطامی که «لیس فی جبتی سوی الله»(در پوستین من غیر خدا نیست) گفته و

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

به عقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست، اگر همه مهمل است، این هم یکی، بلکه مهملتر؛ و اگرهمه حق است در این صورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و با یزید بسطامی خواهد بود. و پناه می بریم به خدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سر زد. زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است. صدها شعبه ی تصوف و گویندگان اننی انا الله و انا الحق موجود بوده و هست که هر چند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده، ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمی توان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد. و اگر بیش از این گوییم ممکن است بهانه به دست ایشان آمده، مرا طرفدار تصوف تصور نمایند. در حالتی که اساسا بنده با عربده های اننی انا الله مخالف و همه را مباین(مخالف) با مصالح اجتماعی می دانم. پس بهتر است که از این مقام بگذریم.

اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولا این آیات لقاء یک آیات متشابهه ای است که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و به طریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به یک همچو آیات مأوله استدلال نتوان کرد. ثانیا این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی انا الله زده به همین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات یک مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمی گذارد و استدلال به این آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه به او گفت مگر حدیث لانبی بعدی(این روایت به صورت های مختلف در متون روائی اسلامی دیده می شود که رسول خدا نسبت به علی بن ابیطالب- سلام الله علیها – یگانه امیرالمؤمنین عالم اسلام فرموده اند: « هُوَ مِنّی بِمَنزِلَهِ هارونَ مِن مُوسی الا انَهُ لا نَبیً بَعدی » او همان منزلتی که هارون در نزد موسی داشت نزد من دارد جز آنکه بعد از من پیغمبری نباشد (فضائل الخمسه / ۳۴۶/۱ ، فرائد السمطین : ۱۵۰/۱ ،دعائم الاسلام : ۱۶/۱ ، الغدیر : ۲۰۰/۳ ، تاریخ دمشق (امام علی) : ۱۲۳/۱) مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابراهیم میلانی در کتاب «منشور مقدس ولایت » به این اشاره کرده اند. به حُکم اینکه هارون بعد از موسی به پیامبری رسید اگر بنابراین بود بعد از رسول خدا، پیامبری به مقام نبوت منصوب شود علی بن ابیطالی- علیه السلام – بود ») را نشنیده ای، گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است. زیرا منم آن (لا) که فرموده است بعد از من نبی است .

یعنی« لا» بعد از من نبی خواهد بود.(مقصودش این بود که اسمش لا بود وحدیث گفته که لانبی ،بعدی است) ثانیا با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه یک روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند، باز دلیل بر خدائی بهاء نمی شود. زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده، نه تعیین اسم. در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که: من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه می کنم و لقای او لقای من است.

باز می گویم خدا سلامت بدارد یک مبلغی را که مثل خودم به قدر ذره ای به مذهب بهائی عقیده ندارد و به اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری به نشر این امر مشغول است. گفت ببین چطور مردم را احمق کرده اند که یک خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی، او را در لباس بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از یک عارضه ی طبیعت حفظ نماید .یعنی «میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز می خواهند یک بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند. حتی زنان این عائله هر یک در پی یک چهار یک(یعنی یک چهارم) خدائی می گردند و در لفافه عبارات و اشارات به اطراف چیزها نگاشته، خود را صاحب الواح و مقامات می شمرند .

امور تضحک السفهاء منها – و یبکی من عواقبها اللبیب –(ترجمه: چیزهایی که سفیهان در مورد آن می خندند اما خردمند از عواقب آن گریه می کند) و من یقول مِنهُم انی اله من دون فذلک نَجزیهِ جهنَّمً کذلک نجزی الظالمین – (قرآن مجید (:سوره انبیا آیه ۲۹ . یعنی: وهر کس از آنها بگوید که : من معبودی جز از او هستم، دوزخش جزا دهیم واین چنین ستمکارات را جزا می دهیم .» منظور این است از فرشتگان و آنان که جز خدای عبادت شوند هر کس این ادعا کند درآتش بسوزد و گفتند مراد ابلیس است که ادعای شرکت کرد و خلق را به طاعت خویش خواند. پس افرادی نظیر باب، بهاء وعبدالبهاء که مانند ابلیس ، مردم نافهم را به پرستش خود دعوت کرده اند، مانند ابلیس می باشند.)

سوال یازدهم آیتی از آواره

آیتی – پس خصائص بهائیت چیست؟ و به چه وسیله و حیله مردم را می فریبند؟

آواره – بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آن را وسیله ی فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدومین(خدمت کنندگان) از روی عقیده باور کرده، پاره ای از خادعین(خدعه کنندگان، فریب دهندگان) هم از روی دسیسه به آن استدلال می نمایند.

اول – پیشگوئیهائی نسبت به بهاء و عبدالبهاء می دهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده.

دوم – نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت می دهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است.

سوم – خصائصی را می گفتند که در این شریعت(البته مرحوم مؤلف این واژه را به نقل قول از بهائیان نقل کرده والا « شریعت » مخصوص ادیان آسمانی است) است. از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر یک از آنها چه خدعه هائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت می نماید. و چگونه هر سه رشته پنبه اش پنبه شده و محلوج(پنبه زده شده) و محلوجش هباء منثورا (انتهای آیه ۲۳ سورهٔ فرقان یعنی باطل ونابود شد) گشته .

سؤال دوازدهم آیتی از آواره

آیتی – اولاد عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی می نماید؟ اگر این عنوان راست بود، بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه ی قضایا، را حتی الواحی که به این گونه امور مربوط است مستور (پنهان) می دارند.

آواره – بلی سال ها بود می شنیدم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون(شارل لویی ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه پسر لویی بناپارت پادشاه هلند و برادرزادهٔ ناپلئون اول پس از آنکه آزادیخواهان فرانسه اساس سلطنت لویی فیلیپ را برچیدند در سال ۱۸۴۸ میلادی به ریاست جمهوری انتخاب شد ولی چون هوای امپراطوری داشت با یک کودتا قوهٔ مقننه را منحل ساخت. تحت قانونی اساسی ۱۸۵۲ خود را امپراطور

خواند تا ۱۸۶۰ با استبداد و قدرت تمام سلطنت کرد) داد و پس از یک سال از صدور لوح ناپلیون جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ به ذلت ناپلیون منتهی گشت. اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم این گونه امور بر جمهور(همه) مستور است، مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملا تحقیق نماید. در این هنگام طبعا آگاه بر مواقع تصنع (ساختگی) خواهد شد .و چون من می خواستم تاریخ این طایفه را جمع و تألیف کنم به این قضیه که رسیدم بر حسب شهرتی که در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات(یعنی این پیش گو ئی را مسلم پنداشتم) می پنداشتم، چه که به قدری حضرات این واقعه را جدی تلقی می نمایند که انسان چاره ای جز قبول ندارد. خصوصا با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاکو را برده که واسطه ی ابلاغ و ارسال آن لوح بوده، و لهذا عینا این قضیه را در تاریخ درج کردم. بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاء الله جهۀ ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون است و در ضمن سوره ی هیکل در بمبئی به نام کتاب مبین طبع شده مذکور است که: از پیش لوحی را نزد تو فرستادیم و تو به آن اعتناء نکردی. لهذا در اینجا ذلت ترا بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم به کسی نداده و نمی دهند و مخفی می کردند و بهائیان هم عموما از آن بی خبرند. این بهائی عکائی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است به عالم بهائیت. لهذا آن را به من داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه یک تقلب و تصنعی زیر پرده دارد. لهذا در صدد بر آمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلا رابطه ای با دولت نداشته؛ بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقۀ عریضه عاجزانه ای است به ناپلئون نوشته، خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیون در آورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای(نیت ها) خائنانه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آن را ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند، دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیون را دوره ی اقتدار به سر آمده بعد از ظهور این دو بدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند چه اگر آن عریضه ی خاضعانه شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهنده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فورا نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر به عربی و پر طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از

ذلت ناپلئوندادند! .در حالتی که او شاید دو سه ماه بود که به ذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهائی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یک سال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است! و حال آنکه لوح یک سال قبل در بغل قیصر کتفاکو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود. و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یک سال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است به او نزدیک نشوید که شما را هلاک می سازد. باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه به عزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه به نام او بیرون داده نهایت آنکه به اجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته می شود و قدغن شده به کسی ندهند ،این است: بعد از عنوان و عربی هائی که مخصوص الواح است می گوید:

»عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می شود که جمعی از عبادش نیاسوده اند و آنی مستریح (آسوده)نبوده اند. لازال(پیوسته) به سطوت غضب مبتلا و به شئونات قهر معذب.... تا آنجا که می گوید کلمه ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون!) به سمع مظلومین رسید که فی الحقیقهٔ ملک کلام است.... و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی واماندگان صیت(شهرت) عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد(مهربانی) حال مظلومان از شیم(خوی،خُلق) سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان. حال، مظلومی در ارض شبه(شبیه) این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه... خواهش این عباد آنکه نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهی)

حال ملاحظه شود آن خدائی که این طور به بنده خود ناپلئون التماس می کند همینکه شنید دوره ی اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه به دست او نرسیده است فورا قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزک غرک یا ایها الغافل المغرور انا نری الذلهٔ تسعی ورائک و انت من الغافلین سبحان الله که در این عالم چه خبری است! یک دسته ی برای گول زدن مردم چقدر ساعی اند و یک دسته برای گول خوردن چقدر حاضر! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله یک پیش گوئی کرده و آیا پیش گوئی

را بر چه حمل می توان کرد؟ بعد از بیست سال می فهمم که پیش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یک کلمه ی حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت بر هیچ چیز ندارد اولا این کلمه بر اثر همان قضیه ی ناپلئون است که چون حضرات دیدند که ناپلئون با آن عظمت به ذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یک وقتی در آلمان هم خبری خواهد شد این است که خطاباتی به ملک برلین کرده و شرح حال ناپلئون را بیان می کند تلویحا و آخر هم جرئت نمی کند بگوید تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد این است که پیچ و تاب به مطلب داده می گوید «نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه ای که رخ دهد بتوان این وصله را به آن چسباند و گفت این است حنین برلین و برای این حنین برلین بهائیان چه بد مستی ها کردند! و بکلی از این نکته بی خبر که حنین برلین یک حرف فارغی(بدون اطلاع) است که هیچ مطلبی را متضمن نیست. اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب جنگ بین المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله اش بلند می شود پس چرا از نالهای بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکری نشده؟ چه که ناله ی صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلن بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان گم کرده نداشته و تاکنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است .

سؤال سیزدهم آیتی از آواره

آیتی - شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمه زائد است، چه که احدی تصوری در حق بهاء و عبدالبهاء راجع به این امور نداشته، حتی خیال این هم نکرده و نمی کند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان به خطا نرفته و نمی رود پس ذکر اینگونه امور را چه ثمری حاصل است ولی هر کس با (گوسفندان) آشنا باشد می داند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی به قسمی در این مسائل راه را گم کرده و دروغها را زیاد نموده اند که حتی به یک صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند؛ از ادله ی حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمتر از همه ی مطالب این است که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه به قدر مردمان سیاسی

دانشمندی از قبیل تولستوی(سه تن از مشاهیر ، علمی، سیاسی به این نام مشهورند که دو تن نویسنده و یک تن آنها سیاستمدار روسی، مشاور پتر کبیر است) و غیره هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتائج نمایند. و بفهمند و بگویند که آتیه ی سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب می نمایند و از طرفی به رؤسای خود نسبت می دهند و این است از آن مواردیکه انسان را بر حمق(حماقت) بعضی و بر خدعه ی بعض دیگرشان آگاه می سازد. اکنون وعده ی که به امپراطور روسیه داده شد باید انجاز(برآورده شدن) شود ؛زیرا در طی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع به آن موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد .

آواره - بلی آن اطلاعات از این قرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ی ساختن مشرق الاذکار داد. و از طرفی به تصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی(اول) امر به واسطه ی التجاء و بستگی ایشان به سفارت روس شد. چنانکه یک برادر بهاء میرزا حسن هم به طوری که تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبدالبهاء هم در مقاله سیاح می گوید بهاء را با غلام دولت روس به بغداد فرستادند. مجملا در ابتداء بهائیان اتکال(توکل) غریبی به امپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که یک مساعدتهای انکار نشدنی به حضرات کرده است .از این رو بهاء در موقعی که در خلسه ی وحی و الهام رفته و قلیان غیب گوئیش گل کرده و الواحی برای سلاطین نوشته (اگر چه آن الواح از زیر تشک او تا مدتها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان به غیر نزده و تنها برای گوسفندان {بهائیان } مدرک شده- در لوح امپراطور روسیه که بدین طمطراق شروع شده «ان یا ملک الروس اسمع نداء الله ملک المهیمن القدوس» وعده های نصرت و فتح به سلطان روس داده و برخلاف معتقدات تمام ملل که «وعد الله غیر مکذوب» است. یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید انجاز شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بدبختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب در آمد .به قسمی که همه ی عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی پسر این خدا (عباس افندی) به طوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز و به عذرهای بدتر از گناه متشبث شود و نداند که در برابر الواح عدیده ی که در حق نیکولا (نیکلا دوم آلکساندروویچ

پسر و جانشین آخرین تزار روسیه که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷ حکومت کرد، سرانجام به دست بولشویک ها در ۱۶ ژوئیه به قتل رسید) دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس به بعد هر وقت، هر کس از عبدالبهاء درباره ی امپراطور روس سؤالی کرده او به اطمینان اینکه هیچ قوه ی نمی تواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امید بخش داده و از آن جمله خودم به کرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده وی را فاتح در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی می شمرد. و چنانکه در قضیه ی سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحه ی جنگ عمومی باز به غلبه و بقاء و شئون ابدیه ی دولت تزاری معتمد بوده ،تا آنکه وعده مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان می دهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است آن بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشارۀ بالبنان در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده ی بهاء الله درباره ی امپراطور روس معکوس و مکذوب شد؟ عبدالبهاء از این سئوال برآشفت و در جواب وی درماند مدتی در فکر فرو رفته بالاخره به این عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان ویزد که احباب را می کشتند ما به امپراطور روس تلگراف تظلم(دادخواهی، همین اقرار و اعتراف عبدالبهاء تحت ذلت «تظلم» دلیل براین است که بهاء یک فرد ذلیل بوده است) کردیم و او جوب نداد و اقدامی نکرد، لهذا در وعده ی الهی بداء(رایی غیر از رای قبل برای خداوند) شد !!

سبحان الله! ای گوش عالم بشنو، ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابله شان بشناسند، ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار.

اولا – خدائیکه وعده ی نصرت می داد چرا این قسمتش را فراموش کرد؟

ثانیا – شما که غیب می دانستید، چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تأیید می کردید؟

ثالثا – اگر این وعده راجع به او نبود و نبایست مصداق پیدا کند، چرا او را فاتح و ذینفع در جنگ عمومی می خواندید؟

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

رابعا – شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید به او تلگراف کرده اید (و حال آن که من یقین دارم دروغ است و ابدا به او تلگرافی نشده) پس چرا در این بیست سال باز به کرات وعده ی نصرت را تجدید می کردید؟

خامسا – اگر گناه جواب تلگراف ندادن این قدر بزرگ باشد که همه ی خدمات او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود، پس چرا ناصرالدین شاه همان شاه جباری که به قول شما نود هزار یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شما را کشت، و به قول من با مدرک مسلمه یکی دو هزار نفر از شما را که دویست نفرشان از شما و باقی از سید باب بودند کشت (یعضی در سلطنت او این قتلها واقع شد) و هزاران خواری و پیسی بر سر شما آورد، مورد غضب واقع نشد؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی نظیری کرد که همه ی سلاطین لذائذ او را رشک می برند !!

بلکه منکرین شما می توانند استدلال کنند که او به مکافات مخالفت با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا هم به مجازات موافقت با شما این طور منقرض و مقطوع النسل شد .دیگر شما با چه روئی کتاب مبین و الواح سلاطین طبع می کنید و یا همچو پایه و اساس مردم را دعوت می نمائید؟

واقعا انسانی که معتقد به هیچ اصلی از اصول نیست اگر از این بیوجدان تر هم باشد عجبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها را ببینند و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما نثار کنند. بلی می دانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمی دانند و شما هم به هر وسیله باشد نمی گذارید بفهمند. و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما برگشت به تمام دسائس و حیل متشبث می شوید اولا کلامش در جامعه بی تأثیر بماند و اگر در ملل دیگری اثری کرد اقلا در اتباع شما بی اثر بماند چنانکه نخستین اقدام شما این است که او را به نام ازلی و ناقص و طبیعی متهم سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید. یاللعجب یک صاحب فکر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر رؤسای بهائی کثافت کاریهائی در پرده ندارند چرا به محض اینکه بو میبرند که یک نفر به بهائیت بی عقیده شده فوری به تمام اطراف می نویسند و پیام می دهند که از صحبت آن شخص بگریزید و بپرهیزید؟ چنانکه با میرزا اسدالله اصفهانی هم ریش(باجناق) عباس افندی و پسرش دکتر فرید و تمدن الملک که نام توحش بر او نهادند، همین معامله را کردند. در حالتی که میرزا اسدالله به قول خودشان حامل عرش

اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید در چه پرده ی خدعه ی بود، از طهران به حیفا حمل کرده بود و همچنین در این اواخر میرزا علی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماما دروغ و ساخت و سازها همه بر سر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای بهائیان است ،فوری امر به اجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت نظر نگاهش داشتند که دانسته های خود را طبع و نشر نکند تا وقتی که مرحوم شد و عین این معامله را می خواستند با این (آواره) مجری دارند و حتی چند دفعه برای ترر کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند. مجملا قضایا به قدری زیاد است که نمی دانم کدام را ذکر نمایم و از کدام درگذرم .

سؤال چهاردهم آیتی از آواره

آیتی – صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبدالبهاء آن را تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد.

امامن در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر به حضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء به روس منحوس یاد شده است؟

آواره – مقصود از روس منحوس که عباس افندی می گوید روسیه ی کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب نکرده است بلکه با بهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است – این است که آقا در لوحی روس منحوس یاد می کند.و از طرفی هم می خواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف احتیاج اوست. بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روس هائی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصرالدین شاه شفاعت کردند و روسهائی که در عشق آباد آزادی به آنها دادند و حتی در قضیه اصفهان می خواستند آنها را به تبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی آنها به قنسولخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان به صد نفر نمی رسد و این عده کافی نیست، لهذا آنها را جواب کردند. و بالاخره روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند با وجود این به محض اینکه عبدالبهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

خوش آمد دیگران روسها را به روس منحوس و انتقاد از بالشویک(در سال ۱۹۱۷ که تزار وخانواده او به قتل رسیدند حکومت بلشویک به رهبری لنین ایجاد شد) یا به قول عباس افندی «بالشفیک» تعبیر و تحریر نمود .ولی اینهم در پرده نفاق، زیرا از آن طرف به مبلغین عشق آبادش دستور می داد که به روسها بفهمانید که ما با شما هم مسلک و هم قدمیم منتهی شما به نام مسلک و ما به نام مذهب می خواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم و تغییراتی بر احکام و تعالیم خود می نوشتند و به دست و پای روسها می انداختند .و چند سفر سید مهدی مبلغ را به مسکو فرستاد ولی روسها نه این سخنان را باور می کردند و نه چندان سختی با حضرات می نمودند. اکنون یک همچو مردمانی آیا تصور می شود که اگر مثلا انقلابی در انگلستان بشود آنها چه می کنند؟ بدون شبهه فوری یک کلمه قافیه مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر می نمایند و شاید گناهی هم برای او جسته، مثلا بگویند چون عبدالبهاء به لندن ورود فرمود، ژرژ(جرج هم خوانده شده، که نام چند تن از پادشاهان انگلستان است مرحوم دکتر معین در جلد پنجم فرهنگ خود صفحه ۴۲۷ نام هشت تن از آنها را برده است) انگلستان استقبال نکرد. یا ایشان طالب ملاقات او شدند، اجازه نداد، لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه ی محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید به اقوال و اعمال رنگارنگ حضرات.

مجملا بعد از وفات عبدالبهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) می خواست بر قدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خودنمائی کند ولی نمی دانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحی که ذکر حجاب می کند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را به حجاب دلالت می کند!! و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه ی این را به مرام روسها حرکات... کرده اند شما حجاب کنید!

ملاحظه شود چقدر گوینده احمق و باورکنندگان احمق ترند که تغییر حکم یک کتاب شریعتی خود را در روی چنین پایه ی موهومی قرار داده دورا دور سخنان مردم را یا باور کرده یا از راه حیله خود را به صورت باور کردگی در آورده می فهماند که مثلا روس ها اشتراک فراش دارند. در حالتی که تا دیروز مبلغین بهائی به غمزو لمز می فهمانیدند که ما حجاب و.. نداریم و با شما هم مسلکیم. دیروز عباس افندی می نوشت «رب اید حضرة الدولة البهة الروسیه» و امروز می نویسد «روس منحوس «

سؤال پانزدهم آیتی از آواره

آیتی – راستی حالا که سخن از حجاب به میان آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد؟

آواره – حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هر جا هر چه به زیان ایشان آمده گفته اند – اما حقیقت حال این است که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابی زنان داشته ولی عبدالبهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی(راه) مستقیمی در این باب برای خود اتخاذ نماید. یک وقت از پی بی حجابی تمجید و وقت دیگر انتقاد کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندک گفتگوئی باز مرعوب(ترسیده) شده و ایشان را امر به حجاب نموده (به عنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد) چنانکه چند سال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی قدری در مجلس ایشان خرابکاریها و افتضاحات عجیبه شد که همان بهائی ها که طرفدار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافا منع نمود و حریتشان را نقطه دار کرد. ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از لذائذی که برده بودند بر نداشتند و باز مجلس های کوچک و کوچک و دسته های هشت نه نفری درست می کردند که به کامرانی نزدیک تر و آسانتر باشد و تاکنون آن مجمع های کوچک و حریت های نقطه دار خصوصی برقرار است و بعضی هم به مجلس حریت نسوان عمومی که همه می دانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم عقیده ی مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم(در صورت لزوم) استنکاف(از کاری سرباز زدن) شدید نموده، رؤسای بهائی را دشنام می دهند تا از آن مجمع محروم نمانند و من خود (برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه ی قضایا انکار نکرده، مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرک می گوید) یکی دو مجلس مخصوصا با زنان حریت طلب و مبلغشان که درس هم نزد من می خوانده اند عکس برداشته ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در اینجا فقط به درج عکس عائله عباس افندی قناعت می کنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دخترزاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است به خواهش لیدی بلا مفید خانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است برداشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیک بود همان چند نفر پیر زن و دخترهای پنجاه ساله و هفتاد ساله ی اروپا و امریکا که ایمان

آورده بودند بر گردند لهذا لیدی بلا مفید برای جلوگیری از اینکار تقاضا کرده این عکس را گرفته به امریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند .

سؤال شانزدهم آیتی از آواره

آیتی - اکنون شرح وعده های عبدالبهاء در حق محمدعلی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است؟

آواره - شاید دهاتی های ایران هم شنیده باشند که در ابتدای مشروطیت بهائیان می خواستند مشروطه را به خود به بندند و بگویند غیبگوئی .

بهاء مصداق یافت که در جواب اقدس فرموده است در خطاب به طهران «و یحکم علیک جمهور الناس»(حکم است بر شما جمهوری مردم) و بالاخره می خواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت به دست آوردند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگری را به بهائیان ارائه داد که آن هم بدبختانه معکوس شد. و باز در این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند. برای اینکه یک معجزه ای ثابت کنند و آن هم نشد و شرح قضیه کاملا از این قرار است که:

بهاء یک عبارت سه پهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان به آن بچسبند و بگویند این وعده بهاء الله و خلاصه ی فارسی آن کلمات این است که: «ای زمین طهران در تو کارها منقلب می شود و جمهور ناس بر تو حکم می کنند.» و باز می گوید اگر خدا خواهد سریر تو را به سلطان عادل مبارک می سازد» این عبارت برای آن است که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید در اقدس یحکم علیک جمهور الناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه ی اقدس است که «یبارک سریرک بالذی یحکم بالعدل»(سلطنت شما مبارک که به عدل حکم می کنید) هر سلطانی که جالس می شود بگویند ها این است آن سلطان که در اقدس ذکر شده. حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا

کند و یقین داشت که محمدعلی میرزا سلطان مستقل خواهد ماند خصوصا با آن راپورت های سری که قبلا عباس افندی به او داده و اشخاصی از قبیل آقاخان کرمانی(میرزا آقاخان از تعلیم یافتگان ومریدان سید جمال الدین اسد آبادی، از پیشقدمان انقلاب مشروطیت ایران بود دو اثر او به نام آیینهٔ سکندری و هفتاد و دو ملت او به چاپ رسید) و احمد روحی(شیخ احمد روحی مقتول از تعلیم یافتگان مکتب سید جمال الدین بود که به اتفاق آقاخان کرمانی با قاجاریه به مبارزه پرداختند. در شعر، روحی تخلص می کرد واز ذوق نویسندگی بی بهره نبود.) را بکشتن داده، حالا باید اظهار وجودی کرد شاید روزی به کار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخه ی اصل یکی از آنها در ضبط من است می گوید الحمدلله سریر سلطنت ایران به شهریار عادل مزین شد (محمدعلی میرزا) و بالاخره می گوید او است منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء روبرو می شود و این مذهب را نصرت می کند .ای احباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ما قال نصا او مفهوما.(تا آخر آنچه گفته است که نص باشد یا مفهومش آن باشد) و با اینکه محمدعلی میرزا عقیده به بهائیان نداشت باز آن لوح او را بر خون ریزی مدد داد و توپ به مجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بابی ازلی معرفی می کردند و ملک المتکلمین و سید جمال واعظ را هم به همین اسم متهم کرده به کشتن دادند. اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس به طوری که همه می دانیم مسلوب القدره (خلع از قدرت، بی اراده در قدرت) و بالاخره خلع و فراری شد .

یک آدم فضولی نوشت به عباس افندی که: ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس شما چنین شد؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء(همانطور که اهل علم آگاهند لغت شناسان واژه «بداء» را به « ایجاد رایی برای خالق به جز آنچه که قبلا ارادهٔ الهی بران تعلق گرفته بود » معنا کرده اند، چون بهاء الله ادعای خدائی کرده است بهائیان از این امر مخصوص به خداوند دربارهٔ او استفاده کرده اند) شد. و بداء از امور محتومه(ثابت، استوار) است. چنانکه از امام جعفرصادق (ع) پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرمود بداء شد (!)

تبصره - پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است در حق امام جعفرصادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الائمه نیست زیرا آن حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل آفتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار(عذرخواهی) خود و اصلاح آن خبطی(غلط کاری) که کرده بود آن قدر مستعجل(عجله داشتن) شده ،دست و پا را گم کرده که حتی به کتب رجوع نکرده و این سهو ثانی از او سر زده که حدیث سابعهم قائمهم را به امام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر سابع است و نه حدیث در حق اوست. لهذا آن فضول دوباره عرضه کرد که ای کسی که به تو می نویسند «یا من لا یعزب عن علمه من شئی» این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد. شاهد آن را حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید، کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است؟

ثالثا جواب آمد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع!! ولی به طوری که همه می دانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم آن طوری است که شیعیان می شمارند پیغمبر و فاطمه و دوازه امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) می شود نه سابع (هفتم) خلاصه آن فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تا هر جا برود هی خرابتر می شود «عالم السر و الخفیات» اشتباهی کرده هر چه می خواهد اصلاح نماید نمی شود.

باز می گوئیم عیب در اشتباه نیست، زیرا همه می دانیم عباس افندی هم مثل همه ی افراد بشر قدری به اعلم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بیهوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان(فراموشی) است؛ ولی عیب در این است که بشری که این همه اشتباهات در او دیده می شود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیله و نیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و به این تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم ملکی را مختل سازد برای آنکه خودش یا پدرش یا هر دو چند کلمه ی ناقص از حرف های اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند. و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بی فکر باشند که این گونه امور را تحری(جستجو کردن) نکرده قبول کنند؛ با آنکه از اصول مذهبشان تحری حقیقت است. و آنقدر متعصب باشند که هر کس خواست به آنها بفهماند و از

قیدهای شدیده ای که دارند آزادشان کند علاوه ی نکول(روی گرداندن) و عدم قبول عداوت او را در دل گرفته ،به خون او تشنه می شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فروگذار نکنند .

کیست مولا آنکه آزادت کند

بند رقیت ز پایت بر کند(مثنوی مولوی خراسانی)

شگفتا که انسان چون به امری خو گرفت هر قدر معایب آن را ببیند نه تنها دل از آن بر نمی دارد بلکه عداوت با اشخاص می ورزد که چرا معایب آن را شناخته و به کشف آن پرداخته اند؟ چنانکه به کرات در این دو ساله خبر به من رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته با هم می گویند آواره راست می گوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مکدریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در این صورت آیا ما حق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده به لفظ «گوسفندان» یادشان نمائیم؟ عجبا خود گوسفندان می دانند و می گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره ی(شعله) آن بلند شده آمریک وارد نخواهد شد و حتی در سفرنامه ی ایشان مصرح(تصریح شده) است که آقا فرمودند اهالی آمریک در گوشه ی واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر آمریک داخل جنگ شد و غیب گوئی این پیغمبر زورکی مبدل به عیب گوئی شد. معهذا همین که کسی دیگر به ایشان این اعتراض را بکند عصبانی شده به دست و پا می افتد و می خواهند سخن حق را به حرف های باطل بپوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه می گویند آقا وعده داده بود که به مشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی در لوح شرط ورود خود را بدان مکان اتمام آن بنا قرار داده و گوسفندان برای این آرزو و نیل به آن میل چه جانها که کندند و چون مشرق الاذکار به اتمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی «به ملکوت الهی» راه فرسا شده با هزار انجگسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره نتوانسته خود را از چنگ مرگ نجات داده به عشق آباد سفر کنند. با وصف این همین که کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده به تکفیرش می پردازند و مصداق «ویل لمن کفره نمرود»(وای به حال کسی که به نمرود(فرعون عصر خود) کافر شود) را ظاهر می سازند. بالجمله غیب گوئی معکوس آقا به قدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود من نمی گویم چرا آقایان غیب نمی دانند بلکه می گویم کسانی که به معجزات

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
انبیاء صادق طعنه می زنند چرا به دروغ می خواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند !در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی و اوهام پابند کنند؟

سؤال هفدهم آیتی از آواره

آیتی – از آنچه ذکر شد عجالةً این قدر معلوم است که بهاء در هر صورت یک ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائی را متضمن بوده، در این صورت به چه قسم می توان ادله ی این حضرات را در ادعاء و تشریع و نفوذش ابطال نمود منتهی این است که شاید می گوئید به این درجه ی که بهائیان در آن مبالغه می کنند نیست ولی در اصل موضوع نمی توان انکار کرد و گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست؟

آواره – این سؤال عینا مانند سئوال آن سائل است که پرسید دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید؟ مجیب(پاسخ دهنده) پس از تأمل بسیار با رمل و اسطرلاب دریافت که سائل می خواهد قضیه یوسف را سئوال کند. گفت آقای من اولا دختر نبود و پسر بود ثانیا فرزند امام نبود زاده ی پیغمبر بود. ثالثا بر سر منار نبود و ته چاه بود رابعا – خودش نرفت و او را بردند و به چاه انداختند. خامسا – روباه نبود و گرگ بود. سادسا گرگ هم نبود و اساسا قضیه ی گرگ دروغ و تهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید. اولا بهاء الله چنانکه گفتیم بر ملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پرده کلمات خود نغماتی داشته که مریدانش داعیه الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون و دهور(دهرها) در پرده خفا مستور بود و اینک قدم به عرصه ظهور نهاده. ولی او و پسرش هر جا مواجه با مشکلاتی می شدند با صد هزار دلیل تمسک به این می کردند که خیر همچو داعیه ی را نداریم و مریدان غلو کرده اینها را به ما تهمت می زنند .و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلقه گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش صورتا روزه می گرفت و به تمام اتباع تأکید می کرد که صائم (روزه دار) شوید و حتی اصرار داشت که جدا صائم باشید زیرا می ترسید که اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار او را خراب سازند. و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی

مشهور است که مشکین قلم از صحابه خاص به لحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور که می گوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوهر جوان گرفته به زحمت او افتادیم) ما هم بابی شدیم از زحمت روزه سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان به ما می گویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرید و تظاهر به اسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز به ما می گویند روزه بگیرید «حبا لجمالی»(گُلی به جمالت) تا این شریعت تأسیس شود. این مزاح مشکین قلم هم شاید که صورت جدی به خود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازدواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس به زن پدر خود نکند و الا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقا مردم را آزاد نهاده اشتراک فراش(اشتراک در هم خوابگی) را کاملا اجازه دهد. دیگر آنکه اجازه داده که نوزده ی روزه ی شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه ی رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبدالبهاء چنانکه گفتیم تا یک هفته پیش از مرگش به جامع مسلمین رفته به امام اهل سنهٔ اقتداء می کرد و دست بسته نماز اسلامی می گذارد و اظهار تبعیت اسلام می کرد و حتی طعنه بر تشیع می زد و به قضاهٔ و افندیها می فهمانید که چون ما از طریق تشیع برگشته به راه تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی می کنند.

مجملا این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاک عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدازاه بودند و هر چه بر قلم و زبانش می آمد دریغ نداشتند چه که بابی های ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه ی اغنام کافی است که ایشان را به آن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده به هر طرفی می خواستند سوق می دادند. از طرفی از شیر و کشک و پشم ایشان بهره می بردند و آخر هم به کشتنشان می دادند و برای دلخوشی گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل می کردند فتعجبوا هنا لک یا اولی الابصار .(ترجمه: ای صاحبان بصیرت در این جا شگفت زده شوید)

مجملا داعیه ی بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابی ها بوده نه کلیه ی اهل عالم. و این است که آن را داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمی کند که این ادعائی که می گویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست؟ ثانیا چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه ی

الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یا به عقیده ی الهیین خدا هست در آن صورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا به عقیده ی مادیین خدائی نیست و مبدء کل ماده ی واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه ی بهاء یا سری یا جهری(آشکارا!) هر چه هست غیر معقول است .

یک قضیه ی خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که می خواستم تسمه و رکاب و دهنه ی مراکب خود را محکم سازم و برای این کار احاطه ی بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد، دائما وقت خود را به مطالعه ی الواح می گذرانیدم و نماند لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آن را از نظر دقت گذرانیدم. یک وقت رسیدم به لوحی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجه ی اول بودند که حاج آخوند(همان علی اکبر شهمیرزادی ملعون منظور است که متعصب در بهائیت بود) محکم عنان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد، و آقا جمال در این بین ها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند. در حالتی که او از حاج آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذره ی از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این و بقای آن شد. خلاصه موضوع بحث چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند می گفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامه ی بهاء درآمد و دیگر خبری نیست باید به او نماز و نیاز کرد و دست به دامنش دراز و توجه را از غیب برداشت. اما آقا جمال که بعد او را ناقض قلمداد کرده حتی به لقب پیر کفتار ملقبش ساختند می گفته است مقصود از خدائی بهاء این است که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب به جای خود است. و این میرزا خدا نماینده ی آن خدای غیب است. بعد از آنکه این داوری را به مرکز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت می طلبند او می بیند اگر قول حاج آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغائی بلند شود و اگر قول آقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی به خدای غیب باز شود و از استفاده ی این میرزا خدای مشهور کاسته گردد. لهذا جواب را چنین داده که «دریای عرفان دریای بی پایانی است که هر کس برشحی از آن بهره مند است در این صورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و نفاق و اختلاف باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد قول هر دو مطلوب» بعد از مطالعه ی این لوح مرا خنده گرفت و

بر درجه ی خدعه و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم. از طرفی هم بر بلادت گوسفندانی که همین لوح را خوانده و ابدا بوئی از مقصود نبرده اند آگاه گشتم و گفتم انصافا این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که به ایشان می رسد. و خنده آورتر از آن این است که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را به کمک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی به اظهار اسلامیت و ادای نماز و روزه ی اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنت عجالتا مأمون (در امان) است، و از طرفی نغمات اننی انا الله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی به طوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه ی غیب و شهود آن مباحث به میان آمده،لهذا یک لوح بالا بلند به عربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شد. زیرا در آن لوح می گوید «الیوم یوم فیه ولد من لم یلد و لم یولد» خلاصه ی مضمون اینکه: امروز روزی است که آن خدائی که متولد نمی شد و صاحب اولاد نمی گشت متولد شد!! و بر طبق این مضمون نبیل زرندی که اسمش ملامحمد است و آخر عبدالبهاء با او بد شد و او را به دریا القا (وارد نمود) و غرق کرد به دست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که:

(مستعد باشید یاران، مستعد – جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطوره (نمونه) ای از معارف بهائیان است هم عقیده شان را مکشوف می دارد .ولی تصور می کنم اگر کسی می پرسید معنی این حرف چیست؟ جواب می دادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد بلکه گفته ایم کسی که متولد نشده بود متولد شد. و هر کسی چنین است که متولد می شود در صورتی که پیش از آن متولد نشده بوده زیرا این گونه اشتباه و مغالطه های عجیب از فنون دائمه(دائمی) میرزا خدا و پسر و اتباع کارگرش بوده و هست. ولی این بسی واضح که به این کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند؛ لاغیر.

باز موقع پیدا کرد که روح پروفسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که می گفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر می گفت اگر اقلا در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را منظور داشتند باز چیزی بود. ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود به کلی آزادی و علم از بین بشر رخت بر می بندد و جهل و قیودات و اوهام جای آن را می گیرد .

سؤال هجدهم آیتی از آواره

آیتی – شاید نفوذی که می گویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختگی های مریدان از این حیث باشد که زیباتر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال به حد کمال باشد باید حتما خدا یا منسوب به خدا باشد. زیرا شرحی از زیبائی این عائله شنیده شده است و عکس های عباس افندی هم هر چند محسنات زیبائی و جمال در آن به حد کمال دیده نشده است ولی تقریبا مهیمن(خوش قیافه) و جذاب است .دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمی دانند که چگونه بوده است و طبعا باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمی دانم چرا او را انتشار نداده اند؟

آواره – اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤساء هر چند بنای ما بر حق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نمی گوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند ولی نه به طوری که به چشم دوستانشان آمده و هر عیبی را حسن تصور کرده اند. پس باید دانست که بهاء و فرزندانش عموما خالی از وجاهت نبوده اند خصوصا آن پسرها و دخترهائی که با عبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و ناقض می دانند، خیلی خوشگل بوده ،و سرمایه خدائیشان بیش از عباس افندی و اولادش بوده است. اما به قدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و به اندازه ی مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند. یعنی بهاء و عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤساء نبوده و حال آنکه این تصور در دهاتیهای ایران است، و در اشخاص دنیا ندیده و آدم ندیده و من در اطراف عالم خصوصا در گرجستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و همچنین در فرانسویها به قدری قیافه های جذاب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساسا عائله بهاء را نمی توانم در مقابل آنها جمیل تصور کنم. و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزوه قبل درج کردیم. زیرا زیباترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در آن عکس نشسته ملاحظه می شود که او با وجود زیبائی در برابر ارباب وجاهت چندان نمایش ندارد. باری کار به زنان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و لمز به جمال خود می نازد و او را «جمال مبارک» می خوانند به موجب عکس فتوغرافی او که در حیفا و عکا موجود است و در هر یک از دو خانه ی عباس افندی غصن اعظم و میرزا محمدعلی غصن اکبر نسخه ی از آن موجود و با آب و تابی آن را در قاب طلا نهاده اند و پرده ی زنبوری بر آن کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که به آنجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم، تا آن را زیارت کنند و نذوراتی به جا بیاورند ،آن قدرها جذاب و دلربا نیست و عجب تر اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در محاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار

ندارند که او هفته ی دو مرتبه محاسن و گیسوان را رنگ می کرده و چون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمی کند این است که چند تصویر قلمی هم در جنب آن ترتیب داده، می گویند اینها تصویر جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ابدا شباهت به عکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملا تصنع شده و با نوک قلم نقاشی لطائف حسن به آنها داده شده است و امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که با بدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه ی بهاء را نمایش می دهد و من هر وقت آن را دیدم خجلت کشیده سر به زیر افکندم در فکر فرو رفتم که دیگر این چه نقشه است؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خود را برهنه با فوته ی(همان فوطه یعنی لنگ) بسیار کوته برای زیارت مرد و زن بگذارد؟

راستی در عین اینکه میل نداشتم بطلان این امر بر من ثابت شده باشد و هر دم آرزو می کردم که این امر حق آبرومندی باشد که از ایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت به این قسمتها بر می خوردم متأسف می شدم که امر حق را چه کار به این تصنعات آن هم به این صورت وقیح که هر کس ببیند خیال می کند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیجده ساله ی را با کمال فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آن باشد کشیده فوته را کوته و رانها را در کمال صافی و سادگی و فربهی جلوه می دهد و حالت خمار به چشمها داده و بالاخره بسیار شبیه است به عکس زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا به ایران سوقات می آورند و خلاصه با تحقیقات عمیقه معلوم شد که اگر در عکس های دیگران کمتر دستکاری شده، این تصویرات آقا از آن سادگی هم بر کنار و پر از پیرایه و ساختگی است وگرنه با مقایسه به عکس فتوغرافی معلوم می شود که ابدا این دو صورت یکی نیست و مضحک است که عاشقان جمال الهی به بی موئی بدن بهاء استدلال و استعجاز(از ریشه عجز یعنی خضوع و خشوع نشان دادن) می کنند .و بالعکس به پر موئی ازل استقباح(زشت) مینمایند. مجملا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را می خواهند وسیله خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف آن همه خال و خط که بر صورتش نهاده اند خالی از عیوب هم نبوده و آنچه ثابت شده است به علاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ در این هیکل قدم و اسم اعظم! وجود داشته:

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است می نویسد و کتابش هم حاضر است به اینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء می گویند اخوی زاده ی عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلا بایست باد فتق خود را علاج نماید.

دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دو سه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من در موقع چیرنویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش می بیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند بر اینکه رعشه ی دست داشته است و این اعتراف برای آن است که چون آن لغزش در خطوط او موجود است این را نتواسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء به عذر غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و آن این است که گفته است «ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده ی مبارک تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارک باقی ماند» و هر کسی می فهمد که این یک عذر ناموجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید و گرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشد خدائی که می دانست این زهر است و آن قدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود آثار رعشه هم در دست خود نگذارد. باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر یک را اصلاح کند عیب دیگر جایگیر شده ثابت می نماید که بهاء به قدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته .

اما اینکه ذکر شد که عکس عبدالبهاء مهیمن است من خودم شخصا او را دیده و بر سر هم شش ماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام با اینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت معهذا از او مهیمن تر و خوش قیافه تر به قدری در اطراف جهان دیده ام که به شماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها به خال و خط آراسته شده و به کرات دیده ام عکسی که قشنگ بیرون نمی آمد محو می کردند و شبیه ترین عکسهائی که به شخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه ی مقابل درج می شود .

در خاتمه این را هم اضافه می کنم که اساسا توجه ی بهائیان به این صور و تماثیل نه تنها برای حسن و وجاهت آنهاست. چه در میان افرا خودشان وجهه هائی که به مراتب از رؤساء وجیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندان که منتهی آرزوهایشان این است که مثلا

عکس بهاء و عباس افندی به مجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج می شود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفندان در این قرن بیستم کاملا بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده اند! و با وصف این خود را موحد می خوانند .

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ. مجملا یک همچو داعیه ی نامعقول رنگارنگ پر از خدعه را با هر رقم از نفوذ، اصلا داعیه نتوان گفت تا در درجه ی ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید. مثلا در عین اینکه هیچ یک از متدینین عالم ادعا را به ذاتها حجت نگرفته اند و عقل سلیم هم بر دلالت آن تسلیم نمی شود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء عظام فرقی است چون فرق نور و ظلمت. مثلا حضرت رسول (ص) یا عیسی و موسی،

این بسی مبرهن است که ادعاشان در زیر پرده ی نیرنگ و به حالت رنگارنگ نبوده بلکه هر یک در عصر خود مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علنا اظهار و مردم را یک جهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشته ،مانند بهاء و عبدالبهاء نرفته اند. تبعیت پیروان شریعت قبل را پیشه ی و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب قواعد شمائیم و برخلاف آن در زیر هزار پرده ی نیرنگ به راه دور اشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند .

عجبا هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکامش است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور می دارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت می نمایند که آیا این کتاب را به فلان طالب بدهیم یا ندهیم؟ و آیا او این قدر فریب ما را خورده است که سر ما را افشاء ننماید، یا افشاء خواهد کرد؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیه آنکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصب ترین قوم عرب در مرکز عبادت اصنام(بت ها) برپا کرده؟ و یا این ادعا را چه نسبت است با ادعای کسی که برای مقصد خود تا آخرین نفس ایستاده و بر سر دار به مناجات پرداخته و آنی از تعلیم حوارییـن خود فرو ننشسته و امر خو را نهان نداشته؟ و یا چه نسبت است این داعیه را با داعیه ی کلیمی که در مقابل فرعون روبرو ایستاده (نه نوشته های خادعانه(فریبکارانه،فریب دهنده) و در تحت الفاظی که منکر آن را انکار پندارد و مقبل، بوی داعیه از آن استشمام کند) و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنگی و دوروئی پیشه ننموده فنعم ما قال (ما می گوئیم)

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

(یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیشگیر - یا چو مردان اندرا و کوی از میدان ببر)

اینجا جای مغالطه است که بگویید عبدالبهاء به اروپ و آمریک سفر کرده چگونه داعیه مخفی بوده است؟ بلی او سفر کرده، ولی ابدا داعیه خود و پدرش ابراز ننموده و کاری نساخته. و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاری که ساختم این بود که دانستم حقایق از چه قرار بوده است... مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یا خدای مؤنث که به رنگ زنان و پرده نشینان در آمده و از پس پرده ی (عصمت) با مکرهای زنانه سخنانی بیرون داده. چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوری که من خود دیده و شناخته ام بسیاری از مردان بهائی پابند زنان خودند و زنانند که نمی گذارند مردشان بیدار و آزاد شود. مگر مردانی که مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیفته و فریفته این دین زنانه اند.

حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است؟ و چه لذتی برده اند که دل بر نمی دارند؟ (این زمان بگذار تا وقت دگر)

شگفت آور است که گاهی راست یا دروغ، یک نفر زن را موضوع بحث قرار داده، در متحدالمالهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر بشر و اشاعه ی این امر به یک آب و تابی بیانات نموده داد سخن می دهند که گویا تمام علوم اولین و آخرین در آن زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است. در حالتی که بعد از چند سال اسم او هم کهنه شده معلوم می شود او هم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید رد آن هم چیزی نوشته، اظهار ندامت می نماید. چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرکت مخالفت داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعلل و تفعلل و انفعل.

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز به عادت ایرانیت زن را زن می بیند و با مرد فرق می گذارد. لهذا عرض می کنم من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانی که لیاقت این مقام را یافته باشند. مثلا زنان اروپ و آمریک با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافله ی ترقی عقبند .چنانکه در متمدن ترین ممالک دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط یک زن لیاقت عضویت پارلمان یافته آن هم پس از ورود در پارلمان و کشف افکار

ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان، نتواند. و به این واسطه ،دو سال مانند مجسمه، نتوانست یک فکر صائب (راست و درست) بیرون دهد .و هر روز زن های لندن عصبانی می شدند که مردان نمی گذارند این نماینده ما حرف بزند. این برای آن است که یا ساختمان زن غیر از مرد است و برای اداره سیاست و اجتماعات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتی که این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند !

این است که تاکنون بهائیان ایران به هزار رنگ در آمده و پس از چندی خطای آن بر خودشان معلوم شده و یا مرعوب شده آن رنگ را رها کرده به رنگ دیگر در آمده اند. مثلا بهاء که می خواهد یک شریعت هزار ساله تشریع کند نمی داند با زنان چه معامله ی را مجری دارد. یک جا عبدالبهاء که متمم (تمام شده)شرع اوست، به موجب کتاب اقدس که ذکری از حجاب نشده ،زمام بهائیان طهران را رها کرد تا مجلس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق العاده از آن بروز کرد به ترک آن مجمع و رفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤال و جواب چند نفر از پیر زنان آمریک واقع شد ترسید آنها از دستش بروند. عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب بر ایشان فرستاد که ببینند ما حجاب نداریم. و من آن را در اروپا به دست آوردم در حالتی که قدغن بود که به ایرانیان بدهند و همچنین دخترهای دختر عباس افندی که در پاریس تحصیل می کردند و از پاریسیان در بی حجابی زشت تر نمایش می دادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور می کنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند و نیز شوقی افندی یک وقت قدغن کردو گفت : زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتی که خودشان هم نمی توانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود می شدند و برای شوقی افندی هم فاتحه نمی خواندند. چنانکه در خلوتخانه ها که می توانند بی حجابی بلکه.. می کنند. از طرفی شوقی افندی دید مکدر می شوند، آنها را در انتخابات خودشان دخیل و صاحب رأی قرار داد. در حالتی که هنوز در ممالک متمدنه این قضیه یک طرفی نشده و مضحک تر اینکه در ایران چنین بوده و هست. ولی در روسیه علی الرغم روسها حکم به حجاب داده و حتی در لوحش تصریح می کند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترک و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان و قفقاز زیسته اند بیچاره ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوتخانه ها نفسی تازه کنند .

باری تمام امور بهائیان نمونه ی داعیه ی بهاء است که هر روزی در هر کوئی و سوئی به رنگی رنگرزی می شود و نیرنگی به خود می گیرد. این است که گفتیم به قول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است از یک سر نوا می دهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید. از یک سو خدا و نماز و دین بر حق و لازم است و از سوی دیگر اینها محض مصلحت و حکمت است و الا خدای چه؟ و...؟

باری برویم بر سر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر بهاء الله و غلام احمد و متمهدی(در سودان در ۱۸۴۸ میلادی متولد و ادعای مهدویت کرد ودر ۱۸۸۵ میلادی مُرد) و حسن صباح و آقاخان داعیه ی داشته و دارد{ند} کلامی آورده و نفوذی یافته و چند صباحی دوام و بقائی داشته، باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند؟ و چرا در دعوتهای خود از همه انتقاد و تنها بهاء را تمجید می نمایند و اساسا دعوت غلط است. باید بگذارند هر کس به هر حقی می خواهد بگرود دیگر این همه طعن و استهزاء بر کسی که نخواسته است به این حق پابند باشند چیست؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید به این باطل نزدیک شود و اگر بهاء حق است با اینکه ادله اش ابطال شد دیگر به چه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل یا به قول گلپایگانی(منظور ابوالفضل گلپایگانی مبلغ معروف و ملعون بهائیت است) دلیل تقریر(اقرار) دیگر مابه الامتیاز(ما به الامتیاز : آنچه موجب امتیاز یکی بردیگری می شود) کدام است؟ و چرا باید بهاء را ممتاز از {غلام احمد} قادیانی(او نیز مانندعلی محمد باب، حسین علی نوری از جمله مدعیان مهدویت بود و هنوز هم گروهکی را که به گمراهی کشانده، وجود دارند) و غیره و غیره دانست؟

علت امتیاز بهاء از قادیانی و دیگران

سؤال نوزدهم آیتی از آواره

آیتی - می گویند آنها (منظور از «آن ها» قادیانی، متمهدی، حسن صباح و ... است) شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد و شریعت بی اراده خدا نمی شود و همین است ما به الامتیاز او از سایرین

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
آواره – اولا این تصور خود بهائیان ،و منبعث از بی خبری ایشان است. هر کس هر داعیه کرده به کم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیا شریعت باید مقدس از شوائب(آلودگی ها) ریب(شک ودودلی) و مفید به حال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد .و هیچ عقلی بیان معایب آن را نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر می کنیم تا معلوم شود این شریعت پر از مفاسد و ساخته دست بشر است یا بی عیب و نتیجه القاءآت روح القدس است؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماند به قسمی که قبلا اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه آزادی صرف را به امر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید. تا آنکه به نص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند. لهذا به قول خودش در سنین متوالیه(پی در پی) تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره با محارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم به کرات به خودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید.

مجملا پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی با دست های عدیده ،بالاخره کتاب اقدس درست شد. اینک قدر و قیمت آن را خواهیم دانست.

کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب –

اول احکامی از قبیل صوم و صلوۀ و حقوق و زواج و ارث و حلّیّت و حرمت و امثالها .

دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست و شو و اکل(خوردن) و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها.

سوم خطاباتی به ملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها .

بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است.

زیرا یک سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصا می دانست این کلمات

به هیچ یک از سلاطین و بزرگان نمی رسد و همیشه در زیر پرده مطرح ما بین گوسفندان {بهائیان} مطرح خواهد بود. پس با خود گفت باکی نیست اگر یک جا هم خطاب شدید و یا انتقاد به سلطان و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچگونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست(فراهم آورنده، جامع، در بردارنده) تا در خوبی و بدی آن بحث نمائیم.

قسم دوم هم یک سلسله حرف های معموله است به اینکه مثلا هفته ی یک دفعه به حمام بروید یا پا بشوئید یا در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید. این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار وهین(سست و بی ارزش) است و به نفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلا او خودش تازه به بلاد خارجه رفته و کارد و چنگال دیده این است که فرو نبردن دست را در کاسه یک امر مهم بزرگی تصور نموده و آن را که صدها سال معمول فرنگیها بوده بلکه یک امر طبیعی است که از بدو خلقت تاکنون متمدنین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت می کرده اند این را جزو شریعت کرده و با یک الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر نموده.

یا فرضا به نص «لا تقربوا حمامات العجم»(به حمام های عجم نزدیک نشوید) از حمام های آن روز ایران انتقاد کرده ولی از آنجا که هنوز حمام های شیردوش ندیده بوده است یا کم دیده و تصور نمی کرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادیه باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته به این مضمون تشبث کرده که هفته ی یک مرتبه وارد شوید در آبی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه)(همان خزینه حمام های قدیم است) و در آخر می گوید «و الذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول» یعنی اگر آب هم به بدن بریزد کافی است (حمام دوش و شیر) یا اینکه موی سر نتراشیدن و زلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده به قوله «لا تحلقوا رؤسکم(سرهای خود را نتراشید) الخ» و تصور کرده است که این یک حکم مهمی است در حالتی که هزاران سال قبل این حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ی ممالک مجری بوده و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواهد آن را نسخ نماید. ولی خنده در این است که مقید به قید این کرده است که «ایاکم ان تتجاوزوا عن حد الاذان» مبادا زلفتان از مقابل گوشتان بلندتر شود در این دو فلسفه ی بزرگ است! یکی آنکه چون

گیسوان را مخصوص خود و اغصانش(دو فرزند بهاء غصن اکبر و غصن اعظم خوانده می شدند.) قرار داده بود و به موهای پریشان خود و ایشان و هم در دلهای ساده ی گوسفندان می انداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه ی خدائیش بر آن نهاده شده بود می ترسید که دیگران هم به او اقتدا کنند و سرمایه ی خدائی از دستش به در رفته در کیسه ی دیگران وارد گردد. چه که آن جناب حتی لقب (درویش) را به خود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از آن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است .

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

و مقطع(انتها) آن این شعر عجیب است درویش - جهان سوخت از این نغمه ی جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نعمه ی زار !!

مجملا چون گیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هر وقت یک نفر گیسوان گذاشته و مولوی بسته ی و خو را شبیه بهاء و اغصائش ساخته مورد انتقاد و حمله گوسفندان خالص شده به او گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخوانده ی که خود را به صورت حق در آورده ی؟

و این مضحک بود یک بهائی نیلفروش اصفهانی در مصر، هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را عباس افندی خطاب می کردند رنگش افروخته و عصبانی می شد و اگر کسی بود که اندک آشنائی هم با بهائیان داشت می گفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یک نفر است و این به او بی احترامی می شود در حالتی که هزاران عباس حمال در بلاد عرب هست که او را عباس افندی خطاب می نمایند.

یا ایرانیانی که همدیگر را آقا خطاب می کردند اوقاتش تلخ می شد و می گفت اینها ادب ندارند نمی دانند آقا یک نفر است و او سر کار آقا عبدالبهاء است کسی به کسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران به هر حمال و کناس(رفتگر) هم اگر نگوئی آقابدش می آید و حق هم دارد زیرا او هم بشر و

در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنها به هم می گفتند خانم این شخص فریاد می کشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یک نفر است در دنیا و آن «ورقه ی علیه» خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمی دانست چقدر خانم در محلات نو و کهنه طهران خوابیده است. باری این بود یک فلسفه از حکم کتاب اقدس که می گوید سرهای خود را نتراشید ولی فلسفه ی دوم از حد گوش تجاوز ندهید. این بوده که چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تا محاذی گوش بوده است و هنوز زلفهای فرنگی مآب امروز را که خیلی بالاتر از گوش فقط یک پشت ناخن بلندی دارد ندیده بوده است قشنگی و خوبی موی سر را به حالت زلفهای سابق خودش می دانسته که دلهای زن و مردی چند به هر تار آن مبتلا بوده است .

لهذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که «ایاکم ان تتجاوزوا عن حد الاذان» خلاصه یک قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل بر این گونه سخنان بی مغز و الفاظ غیر نغز(لطیف) است که اسم آن احکام شرع است و آقا آنها را به عنوان شریعت برای هزاران سال از سنین اجتماعی بشر آورده است!!

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت او است یعنی حدود صوم و صلوۀ و حقوق و زواج و حیلت و حرمت و مال الله و اوقاف و میراث و امثالها آن هم بر دو قسم است قسمتی متخذ(برگرفته) از احکام بیان و یا متمم آن است و قسمتی مستقل بالذات .

با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یک دسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او به قدری در تشریع مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهملتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این یک نتیجه از آن گرفته می شود و آن عبارت از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه عموم عائله بلکه هر کس حیله اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگران را بهره ی سرشاری نیست. زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیه ی حقوق و اوقاف و میراث است. فقط و فقط همین قضیه ای است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی ها جامه ی خدائی می پوشند و بر سر بهائیان یا گوسفندان مسلط شده مالیات بابی گری را از ایشان می طلبند.

اگر چه بهاء این زمینه را بیش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده به طوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولی باز هم او بعضی رعایت ها کرده است که آن را هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورت های دیگری به آن داده اند و شرح قضیه از این قرار است :

و در خاتمه این را مکرر می کنم که هر جا هر عادتی را در بین بشر دیده آن را مدرک احکام خود قرار داده بعضی را از فرائض(واجبات) کتاب و برخی را جزو منهیات(نهی شده ها) شمرده. ولی خوشبختانه عبورش به هندوستان و ممالک چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده به قسمی پا را کوچک نگاه می دارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند و اگر این عادت را دیده و یا کسی به او تذکر داده بود بدون شبهه یک آیه ی هم برای این قضیه نازل می کرد و در منهیات کتاب خود وارد می ساخت مثلا می نوشت «ان یا اماء الله لا تجعلن ارجلکن فی القوالب و لا تشکلنها بشکل ارجل الثعالب و الارانب لان المشی لکن عزیز و شدید و کذلک الامر نزل من لدن عزیز حمید»

چنانکه در حق مرضا(مریض ها) می گوید «اذا مرضتم فارجعوا الی الحذاق من الاطباء»(وقتی مریض شدید به اطبای حاذق رجوع کنید) و این به آن می نماید که کسی بگوید «اذا جعتم فاکلوا الخبز اذا عطشتم فاشربوا الماء»

گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمی داد که مرضا به اطباء حاذق رجوع کنند لابد راه را گم کرده بنعل بند رجوع می کردند .

احکام سازی حسینعلی

سؤال بیستم آیتی از آواره

آیتی – اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت سازی ایشان شناخته شود

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

آواره – گرچه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است. زیرا به قدری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم وجود ایجاز(کوتاه) انجاز (انجاز: روا کردن حاجت) و انجام نخواهد شد. ولی به مفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله «(اگر تمام چیزی درک نشد تمامش نباید ترک شود) برای اطلاع قارئین عظام مختصری از کتاب اقدس را که به عقیده ی بهائیان خلاصه و نتیجه ی بیان است توضیح و تشریح می نمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود. زیرا کتاب بیان که به عقیده ی خود بهائیان منسوخ شده و می گویند از اول هم یک کتاب شریعتی نبوده است ،پس کتاب اقدس را که به تصور ایشان آبرومندتر از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن به بیان و کشف ترّهات(ترهّات: سخن های باطل و بیهوده) آن مضایقه نخواهد شد .

باب من الابواب. فی احکام البهاء و الباب

اولا باید دانشت به طوری که قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است که این احکام وحدود برای خواهش نفوس ترتیب داده وهمین فرقی بین است که انبیاء به طور مطلق فرموده اند که احکام ما به اراده الهی نازل شده است و او می گوید به اراده بشری و عینا جمله ای که در اقدس بدان اشاره شده این است (قوله) «قد حضرت لدی العرش عرائض شتی من الذین آمنوا و سئلوا فیها الله رب ما تری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر ملل الناس با حکام ربهم یعلمون » وجملهٔ بعد هم که می گوید : «انا ما دخلنا المدارس – الی قوله اسمعوا ما یدعوکم به هذا الامی» قبلا گفتیم به کلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند قلم به دستشان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعغد از بعثت. اما آقای بهاء را که از جملهٔ خوش نویس ها قلمداد کرده وخطوط اخیره اش هم که خوب ننوشته و به عذر رعشهٔ دست معذورش خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جانب میرزا خدا دروغ به این بزرگی چیست؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم یک تأویل دیگر پیدا کنند ودر کتب بنویسند و از بی حیایی این مردم عجبی نیست و پس از آنکه شأن نزول یابی شأنی صدور کتاب اقدس { یا بالعکس } معلوم شد اکنون به پاره ای حدود آن ناظر شده حقائق آنها را می شناسیم.

«قد کتب علیکم الصلوه تسع رکعات »

(نماز ۹ رکعتی بر شما نوشته شده است)

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه ی(راضی کردن، خشنود ساختن) خاطر مرده{هائی} که دلشان نماز تازه می خواست ابتداء شروع به این حکم شده و نوشته است «واجب شده است بر شما نه رکعت نماز» اکنون از اهل بهاء سؤال می شود که آن نماز نه رکعتی کجاست؟ تمام بهائیان می دانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد. و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجاست یک جواب مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتاب سؤال و جواب فارسی است که گوسفندان بهاء آن را متمم کتاب اقدس می دانند و آن این است:

سؤال – در کتاب اقدس صلوۀ ۹ رکعت نازل که در زوال و به کور(زودرس) و اصیل(تنگِ غروب) معمول رود و این لوح صلوۀ مخالف آن به نظر می رسد .

جواب – آنچه در کتاب اقدس نازل صلوۀ دیگر است و لیکن نظر به حکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله ی آن صلوۀ است در ورقه ی آخری مرقوم و آن ورقه مع آثار مبارکه به جهت حفظ و ابقای آن به جهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوۀ ثلث نازل شد (انتهی)

شما را به خدا، ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه می فهمید؟ و جز خدعه و عجز و طفره چه ادراک می نمائید؟ بلی من چیزی جز این نفهمیدم که می خواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی در موقع ناامنی که مثلا گفتند عمر پاشا برای تفتیش ما از اسلامبول مأمور شده آن را با سایر نوشتجات به سوئی فرستادیم تا مستور بماند و ریش ما گیر نکند. بلی اگر این را راست گفته باشد عوض یک نقص چندین نقص متوجه او می شود از جمله آن که رغما لانف الاغنام و رئیسهم (برخلاف میل اغنام و رئیسشان) که می گویند «در قطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات خو را مستور و مخفی نداشت» خودش اقرار می کند که حتی نماز خود را با سایر نوشتجات پنهان کرده ایم که محفوظ ماند و اتفاقا محفوظ نمانده است زیرا اگر مانده است کو و کجا است؟

مجملا میرزا خدائی که آن همه عربده برای گوسفندان خود می کشید هر وقت بوئی از ناامنی شنیده نوشتجات خود را پنهان کرده و حتی اخیرا این رویه را به طوری که می گویند در الواح وصایا هم معمول شده که می گویند زیر خاک بوده و نم کشیده خاک بر سر آن خدائی که از ترس بندگان خود احکام خویش را به زیر خاک پنهان کند و خاک بر سر بندگانی که این خدعه های تو بر تو را تمیز و تشخیص

ندهند. دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و ناامنی چرا این میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم «قد کتب علیکم الصلوة» مهمل نشده باشد؟ این خزانه هم خزانه ی غریبی است که هر امر مبهم و مهملی به آنجا رجوع می شود در حالتی که خود خزانه از امور مرجوعه به آن مبهم تر و مهملتر است. سبحان الله نمازی که برای حفظ به جهتی ارسال شده. و نمازی که در خزانه مستور است دیگر حکم «قد کتب علیکم» چگونه بر آن تعلق می گیرد !!

توضیحا نمازی که امروزه در دست دارند یک رکعت است و با فرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالتی که یک دفعه هم نمی خوانند) باز سه رکعت می شود آن هم با غلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلا ذکر شد. و اگر یکی از مناجات های فارسی خود را نماز قرار داده بود به مراتب بهتر بود. زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمی شد و اقلا ممکن بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد .

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده ولی عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است؟ و کی واجب می شود؟ و اگر هم او نمازی به هم بافته بوده است، بهاء توانسته است که آن را بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده و این بود که خودش هم به یک سخن فارغ و کلام فریبنده ی ناقصی سَرِ اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر به اصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه به شرح آن خواهیم رسید .

دو جمله متناقض

۱–به قول خودشان آیه و به قول من جمله مهمله – قد تغمست الاشیاء فی بحر الطهاره

۲– قد اذن الله لکم السجود علی کل شی ء طاهر.

چنانکه ملاحظه می شود این دو جمله به کلی متناقض است؛ زیرا به مفاد جمله اولی که می گویند همه چیز (حتی فضله سگ) در دریای پاکی و طهارت غوطه ور شدند باید به چیز ناپاک و غیر طاهری در عالم قائل نشد. در این صورت در جمله ی ثانی که می گوید – خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجده کنید کلمه ی «طاهر» زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز به حکم جمله ی اولی طاهر و پاک

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
است پس قید (کل شئی طاهر) در جمله ثانی برای چیست؟ و اگر باید باز به طاهر و غیر طاهری قائل شد پس «قد تغمست – الاشیاء فی بحر الطهاره» چه معنی دارد؟

روزه ی نوزده روزه

اساسا کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته – ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن نوزده است. از این رو سال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد. ما نمی دانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصا در ماه و سال چه بوده است. چه اگر بگوئیم خواسته است هنری به روز دهد این هنر به قدری کوچک است که ابدا لایق ذکر نیست. زیرا در اعداد هر گونه تصرفی می توان به کار برد و بر اثر تصرفات عددی در سال و ماه به قدری می توان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و همچنین در ماه شمسی که تقسیم روزهای سال معمولی یا سال اختراعی باشد هزاران تقسیمات می توان ساخت. مثلا هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد یا آنکه مثلا هشت فصل برای سال ترتیب داد به جای چهار فصل و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آن را یک ماه خواند و در نتیجه سال را به هشت ماه قسمت کرد و من یک وقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم می شود هفته را تغییر داد به طوریکه شنبه ها و جمعه های دو سال و دو ماه مثل هم نباشد به این طور که فرضا یک آدینه ی بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را در آدینه ی بزرگ قرار داد که آن سه روزی که متوالیا آدینه خوانده می شود ملت تعطیل نماید و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن سه آدینه قرار داد و در آن شروع به کار کرد در این صورت شنبه ی اول آن سال مطابق با روز دوشنبه ی معمولی می شود زیرا شنبه و یک شنبه اصلی مستهلک در آدینه ی بزرگ شده و این گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پیدا می کند و فلسفه ها برای این مقصد در نظر گرفتم «که اکنون مرا حالت گفت نیست»

پس هنری نخواهد بود که کسی سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده باشد و شگفتی در این است که بابی ها این هنر را راجع به باب نموده بر بهائیها طعنه می زنند که اگر راست می گفتید و مخترع بودید خوب بود خودتان اختراعاتی می کردید. نه اینکه بر روی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار به آن نمائید.

هر چند این سخن به جای خود صحیح است که حتی بهاء به قدر باب و هزار یک او هم صاحب فکر بدع نبوده او قادر بر اختراعی نشده ولی اساسا هر دو مهمل است و در دنیای امروز به قدر خردلی این خزعبلات که نتیجه ی افکار ادوار دقیانوسیه است به کار بشر نمی خورد.

عجبا باب(علی محمد شیرازی فرزند سید محمد رضا بزاز بعد از مرگش پدرش در کودکی تحت سرپرستی دائی خود به نام حاج سید علی قرار گرفت ولی چون مجذوب مسائل مذهبی بودحوزه های محلی کشیده شد، عاقبت در ۲۵ سالگی درردیف شاگردان کاظم رشتی درآمد، با تحریکات و القائات رشتی مدعی مهدویت شد. عاقبت توسط علماء دین در تبریز اعدام شد. یحیی نوری برادر حسین علی نوری را که از خبرچین های سفارت روسیه در ایران بود با لقب «صبح ازل» به جنشینی خود تعیین کرد. حسین علی نوری که نخست از این حُکم تبعیت کرده بود، هوای ریاست دامن جانش را گرفت وبرعلیه برادر کودتا کرد با لقب بهاء الله فرقه ضاله بهائیت را تأسیس کرد.) و بها،که دین گذار قرن نوزدهم میلادی بوده اند و شاید پایه ی امر خود را هم به همین مناسبت بر نوزده قرار داده اند که در قرن نوزده همه چیز رو به ترقی نهاد در صورتی دارای افتخار می شدند که به تناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی و اقتصادی داده باشند و ملت عقب مانده ی ایران را به سمت ترقی سوق داده باشند نه اینکه به مفاد «وزارت فی الطنبور نغمةٔ اخری»(در آن طنبور نغمةٔ دیگری ساز کرد) یک اختلاف هم بر اختلافات موجوده اضافه نموده یک سلسله ی اوهام را از سر نو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط این ملت شده باشند.

هر کسی می داند که باب و بهاء حتی یک کلمه در اقتصادیات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائله ی خودش به طوریکه بیابیم، کار کرده و اگر زحمتی هم{علی محمد} باب بر اثر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آن را یک جهتی(به طور یک جانبه) سرمایه ی معاش خود گردانیده و دکانی ساخته که هفتاد سال است به خرید و فروش متاع دین، گردش می کند و معلوم نیست کار این دکان به کجا بکشد.

مجملا بهاء پایه ی روزه را در کتاب خود بر همان نوزده روز قرار داده که مخترع آن باب بوده است و بالاخره در قرن نوزده این میرزا خدا روزه نوزده را واجب کرده است و موقع آن را قبل از عید نوروز قرار داده ولی خودش به طوریکه قبلا گفتیم روزه ی اسلامی را نگهداشته و تاکنون هنوز حضرات احکام خود را از همه کس خصوصا از اهل سنت در مرکز خود مخفی می دارند و به هر وسیله است نمی گذارند که کتب احکامشان به دست بیگانگان بیفتد تا مورد انتقاد یا تمجید واقع گردد و با وجود این می گویند بهاء در قطب عالم امر خود را اعلان نمود !!

انا امرناکم بکسر حدودات النفس و الهوی الا ما رقم من القلم الاعلی

برای فهم این جمله یا (آیه) از کتاب اقدس که در اوائل آن کتاب است محتاج به بیان مقدمه خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسر حدود) یعنی شکستن احکام.

پس بر سبیل مقدمه معروض می رود که کسر حدود یکی از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهی در پرده) و شاید تا آخر هم امر بهائی پیرو کسر حدود باشد و هیچ گاه این کسر به جبر مبدل نشود. و شرح آن از این قرار است که بعضی اعمال در دوره ی باب شروع شده که عامل عمده ی آن بهاء و رفقایش بوده اند از قبیل اشتراک فراش و تجویز شرب و آن کاری که مورد حیاء است (همجنس گرائی که خود بهاء گفته است)و امثالها که همواره در موقع محبوسیت باب آن اعمال در طهران و به دشت(بَدَشت: دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) هزار جریب و مازندران مجری می داشته اند و اسم آن را کسر حدود می گذاشته اند. و حتی ضوضای(ضوضا: شور و غوغا: هیاهو، بانگ کردن) اهل هزار جریب در به دشت که منتهی به اخراج بهاء و قرةالعین و قدوس و سایر اصحاب باب شده و حتی کتک خوردن بهاء از دست حکومت در مازندران مبتنی بر این اصل بوده، و مفهوم کسر حدود این است که برای تأسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود از قبیل صوم و صلوةٔ اولا و حلال حرام ثانیا و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهائی شده است که بابی های قدیم و بهائیان مطلع کمتر انکاری نداشته نهایت انکارشان در این بوده و هست که هر چه ریششان گیر کرده این را از احکام باب و ازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاک شمرده اند و حتی بعضی از غیرتمندان ایشان می گویند پدر من در کسر حدود وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته با اینکه شهادت او هم در این مورد بی مورد نیست او را ساکت و مسکوت نهاده اند.

مجملا بعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان به متبوعیت بابیان در آمد و خواست احکام سازی و شریعت بازی را متصدی شده کتاب مستقلی بیاورد {و} از آنجا که قضیه ی کسر حدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست پرده به روی آن کشیده باشد لهذا به این صورت در اقدس متذکر شد که ما شما را به کسر حدود نفس و هوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را به این جمله از اصل موضوع منصرف نمی داشت ولی صورتا یک ماست مالی بی اهمیتی را متضمن بود.

چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد(پسرانی که خوش صورت هستند و هنوز صورتشان مو درنیاورده است و معقول واقع می شوند) است و به شرح آن خواهیم رسید. لازم الاجری شمرده و گویا همه ی حدود و احکام کتب دینیه را حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات «قلم اعلی» را که اشاره است به قلم بهاء حدود مفترضة الطاعه(اطاعت کردن از آن واجب است) خوانده ،ولی در هر صورت این یکی از موارد خدعه شمرده می شود که همان اسم ماست مالی یا گل به مهتاب مالیدن بر آن صادق است. و شاهد بر این که کسر حدودی که از زمان قرةالعین و بهاء شروع شده هنوز برقرار است این عکس است که ملاحظه می نمائید برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است و چون گفتیم که حضرات در هر جا به طوری مطالب خود را عنوان نموده و گاهی می گویند که حجاب داریم و گاهی می گویند نداریم لهذا ما این عکس را به تدبیری گرفته ضبط کردیم تا حقیقت در پرده ی خدعه مستور نشود .

قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب و اذناکم بان تقرؤا

یعنی خدا بخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شما را که آنها را بخوانید»

پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم شود و تنها کتاب بیان بماند و تأکیدات اکید کرده است بر سعی در خوش خطی و قشنگی آن. و چون بهاء دیده است که این سخن لغو است و هرگز مجری نمی شود لهذا آن را عفو کرده و اجازه بر قرائت کتب داده است .

در اینجا باید گفت به قول مشهور هر دروغگوئی یک دروغ پرداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده!

گویند یک نفر مبلغ بهائی یک مبلغ مسیحی را گیر آورده او را تبلیغ پیچ کرده بود تا سخن رسید به کلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله یک لوحی آورده است که نواقص امر مسیح را تکمیل می کند بلکه اجتماعیات دنیا را اصلاح می نمایند بالجمله به قدری آب و تاب به مطلب داد و عشوه و غمزه ی که شأن مبلغین بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده - چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی بر این بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و حوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تأهل اختیار کنند. همین که مبلغ مسیح این را دید بی اختیار گفت «شما... خوردید که اذن دادید... مردکه به تو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که می خواهد انزوا می کند و هر کس میل دارد قصد فضا می نماید - وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را به این سخن مزخرف تو خیال کرده ای... و به علاوه آقا ،بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوری ها اذن فضا و تزویج داده و طبعا ترک دنیا و ترک حالت رهبانیت رو به زوال بوده.

حال اجازه می خواهم عرض کنم در قضیه ی اجازه ی قرائت کتب و عفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد. زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا... اگر سید باب یک رطب و یا بسی به هم بافت که منبعث از دماغ مؤف(مؤف یا مَووف: آفت رسیده یعنی ذهن مریض) او بود هر کسی می فهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود یک مؤف الانف(بینی مریض، در واقع باید می گفت دماغ مریض ولی چون آواره برای بهاء هیچگونه دماغ و شعوری قائل نبود به جای دماغ یعنی عقل عربی آن را می گوید: انف که همان بینی و دماغ است) دیگر آن را عفو نماید. مثل این که محو کتب یکی از فرائض بوده و بابی ها هم قدرت به اجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو می فرماید. سبحان الله !که در قرن بیستم انسان چه مهملاتی را باید ببیند و بشنود.

یک مرتبه در دوره ی توحش یک عده از اعراب خودسر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه ی ایران را سوزانیده اند، هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در صورتی که تعالیم اسلامی کاملا برخلاف این رویه بوده و این حرکت به صرف عصبیت و خودسری اعراب واقع شد. حال در قرن متمدن و دوره ی نورانیت آقای باب شریعت گذار حکم بر محو کتب می دهد و آقای بهاء

مصلح امر باب تفضلا عفو می فرماید! و اگر دقت شود عفوش از امرش مزخرف تر است زیرا مفهوم این است که اگر این کار ممکن می شد عمل خوبی بود و ترک آن در حکم اولی است و حالیه که این ترک اولی سر زده است ما آن را عفو کردیم. و عجب در این است که بهائیان می گویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معلوم نشده بود و ابدا متذکر نیستند که اگر امر باب این قدر موهون و مزخرف بوده چرا به بقای آن علاقه دارند و چرا نمی گویند ای کاش بهاء نیامده و این امر مزخرف را سر و صورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خونریزی بر سر این سخنان کودکانه واقع نمی شد .

قد کتب الله علی کل نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده   مما لا عدل له انا عفونا عن ذلک

مخفی نباشد که عفو و گذشتی که در این جمله یا «آیه» ذکر شده از عفو و گذشت جمله ی پیش غریب تر است زیرا معنی این جمله این است که «خدا واجب کرده بود بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش (و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشسته) آنچه در نزدش بی نظیر است و ما این را از او گذشت کرده عفو نمودیم»

شأن نزول یا بی این خزعبلات این است که باب در کتاب بیان گفته است که در ظهور من یظهره الله باید مردم خود را مالک چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من یظهر و به او تقدیم نمایند و خود را عبد و مملوک او سازند.

حال ما نمی خواهیم ایراداتی که خود بابیها بر من یظهریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب به ظهور دو هزار و یک سال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با بابی ها است ولی از آنجا که ما هر دو را مهمل می دانیم آن قضایا را تعقیب نکرده، همین قدر می گوئیم که چون بهاء دید این سخن یک سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را می گیرد، چه که احدی همه ما یملک خود را تقدیم او نخواهد کرد، بنابراین صورتا این جمله را در کتاب خود نوشت و منّتی بر سر بابیها گذاشت که ما از شما عفو کردیم. ولی سرا حاج امین های خود را دستور داد که هر جا می رسید بگوئید حق عفو فرموده ولی شما حساب خود را بکنید و اقلا صدی نوزده(مثل حُکم خمس و زکاه در اسلام وعشر در یهود و عشریه در فرقه های صوفیه را دارد که روساء فرقه گنابادی برخلاف آرای فقهای امامیه پرداخت آن را مکفی از خمس می دانند به کتاب در کوی صوفیان تألیف آقای سید تقی واحدی رجوع شود) از آن را به طوریکه

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

در کتاب اقدس است (و شرح آن عنقریب ذکر خواهد شد) تقدیم نمائید. پس در معنی این جمله یا آیه ی مفتاح و کلیدی شد برای گشودن گنجهای بی نظیری که بعدا به اسم مالیات اغنام و به اصطلاح خودشان «مال الله» ذکر خواهیم کرد. بلکه به توصیه به حاج امین ها هم قناعت نکرده خودش در کتابش به علاوه تأکیداتی که بر تأدیه ی صدی نوزده از اموال به عموم احباب خود نموده باز در مقامات عدیده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشان را به بذل و انفاق آن مال های بی اعتبار (به خودش نه کسان دیگر) توصیه و تأکید می نماید که از آن جمله است این آیه ی اقدس (یا بالعکس) «قل لا تفرحوا بما ملکتموه الیوم» الی قوله – «لو یعرفون ما عندهم لتذکر اسمائهم لدی العرش الا انهم من المیتین »

«یعنی بگو شاد نشوید به آنچه امروز آنرا مالک شده اید – تا آنجا که می گوید – اگر بشناسد انفاق می کنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش یعنی در حضور ما (بهاء) ذکر شود – آگاه باش که آنها از مردگانند»

گویند واعظی بر سر منبر مذمت زیاد از مال دنیا کرده به تکرار این که مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب(کلاّب یعنی سگ بان) هر دم مردم را به ترک آن دعوت می کرد چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را برگرفته که در کوچه بریزد و از آن مردارها بپرهیزد، وی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترک مردار کنند و ما او را به درون خانه کشیم نه تو آن را بیرون افکنی تا دیگران به درون برند –

عینا این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بی اعتنایی مال دنیا گفته فوری انفاق آن را گوشزد کرده و آن هم به خود تخصیص داده که به اینجا بفرستید تا «نامتان لدی العرش مذکور افتد !»

یکی از حاج امینها که به نامش اشارت رفت اینک هنوز مرده ی متحرکی است که دائما این اندرزها را به گوسفندان داده به ترک دنیا دلالت می نماید تا ایشان ترک نمایند و او گرد کرده خو و امینش بهره برده فضلات(اضافات) آن را برای رؤساء عکا بفرستند !

این حاج امین اسمش، حاج ابوالحسن اردکانی و تقریبا شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا و در حقیقت جنایاتی که تاکنون واقع شده، اغلب آنها گناهش بر این پیرمرد احمق یا مزور، وارد است. زیرا این آدم که کنونش، سنی است قریب به صد، مردی است بسیار

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بی اندازه قسی القلب و بی دین و اگرچه بهائیان او را فریب خورده به خدعه های بهاء و عبدالبهاء می شناسند و تصور دارند که او آدم ساده زودباوری است که همه قضایا را باور کرده و محض خدمت به حق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و می دارد ولی من او را نیکو شناخته و می شناسم و می دانم که اگر در ابتداء هم مخدوع بوده و فریب دیانت خورده پس از چندی حقایق را شناخته و بستر و کتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایه ی دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده ،نشکند. چه او در منتها درجه ی خودپسندی و شکم پرستی و شهوترانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده می شود .چندان که سه سال قبل که من معاشرتم را از گوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاج امین هنوز وارد هر خانه می شود زنان و دختران بهائی را می بوسد. و مردان و پیرزنان ایشان این ملاعبه ی علنی را که قبلا سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده می گویند او پدر همگی است و به نظر فرزندی اینها را می بوسد و غافلند از اینکه این پدر روزی پسر بوده و از جوانی به پیری رسیده. شصت سال است به این اعمال اشتغال داشته، و با وجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء، خاک بروی کثافت حاج امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عمو جان که از اعمده ی(مهمترین) اهل بهاء بود مستور نماند تا به درجه ی که مجبور شده است بر اینکه اعتراف به زوجیت او نماید و هکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته اش بازاری شده و باز خاک بر روی آن کرده اند. و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آن است لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانی ها و شهوت رانیهای بی نظیر برایش حاصل شده نتوانسته است از آنها چشم بپوشد .بنابراین بی عقیدگی خود را در پرده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سر زده است که حاکی از بی دینی او بوده .معذلک گوسفندان بهاء پاره ی بی خبر و پاره ی دیگر حمل به صحت نموده حیفشان آمده است که پولهای خود را خودشان صرف نمایند. لذا به حاج امین داده اند تا ذکرشان «لدی العرش» شده باشد. چه که او هر کس وجهی داده راپورت آن را به مرکز رسانیده و ذکری از آن شخص از «قلم اعلی» صادر و این گوسفند هم به همان دلخوش شده که نامش «لدی – العرش» مذکور افتاده است.

اما حکایتی که اشاره شد این است: – حاج امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند.. همان گوسفندان پر شیر و پشم که بهاء به کلمه اغنام الهی یادشان می کند.. چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او

بوده و هست و همه ی بهائیان آن را شنیده اند. از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران، پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است این گونه حکایات به علاوه ی اینکه روحیات گوینده را معرفی می کند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد. زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دان دانا باشند می فهمند که این آدم عقیده ی به بهاء و اقوال او ندارد که به این لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده – ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم چرانی کرده ایم – دیگر آنکه شنیده تشخیص می دهد که این آدم پابند همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده می گوید در صورتی که او می فهماند که من عقیده ندارم و می خواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار به او داریم ؟چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است.

اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفندان این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده می گویند چه آدم خوبی است که با آن همه زحماتی که در راه حق کشیده به این سخن می خواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده می گویند ببینید معیشت سابق خود را به چه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده می گویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانی که صریحا بر بی عقیدگی او دلالت دارد این است که به کرات عبدالبهاء به او دستوراتی داده و سفارشهائی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابدا به آن اعتنا ننموده. بلکه در محافل روحانی طهران علنا استنکاف از آن نموده. چنانکه در حضور خودم گفت که «عبدالبهاء فرموده است، فرموده باشد من عمل نمی کنم کافرم هم می دانید، بدانید». و این قضایا غالبا بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئامتی که دارد به جان کندن، یک پولی به رئیس می دهد .و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد. اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد. و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع به اعانه دادن به مدرسه ی تربیت بود که مدرسه مقروض شده بود و محفلیان از پولهای موجوده که سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد غلامعلی دوا فروش بود استعانت نموده اجازه ی تصرف

در آن را از عبدالبهاء خواستند و او نوشت که ششصد تومان حاج امین بدهد. و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست می کنند ایمان ندارند و می خواهند بچه ها را بی دین کنند. این بچه ها که جرغافی (جغرافی) و الکپریسکه (الکتریسته) می خوانند بی دین می شوند. بروید در خانه ها مناجات یاد بچه ها بدهید تا حق را بشناسند.

مجملا یک دسته از این ترهات هم به هم بافته ،از محفل رفت. ولی او مطمئن بود که اگر عینا این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که به منفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد .

خلاصه این بود شمه ی از گفتار و رفتار حاج امین که بعضی او را پیره گفتار ثانی می دانند و او چند سال است در خانه حاج غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاج غلامرضا هم محض منفعت خود که صورتا ماهی صد تومان و سرا ماهی سیصد تومان به عنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده می نماید، او را مانند یک پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عبا کشیده به غمز و لمز، وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی می نماید. و معجزات در حقش قائل می شود و تا خودش قوه در بدن داشت به خانه های گوسفندان بهاء سر زده به انواع دسائس و حیل، القاء و هم به زنان و ابلهان می کرد و پول می گرفت .گاهی به نذر، گاهی به عنوان ارث، میت گاهی به اسم تبرک عروسی، گاهی به همان اسم «مال الله» که من آن را مالیات اغنام یا مالیات بابیگری یاد می کنم و بالاخره اگر به هیچ راه دیگر چنگش بند نمی شد به عنوان فروش کتاب یا انگشتر یا تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افندی. و مو هم اگر مو هم(مُوهِم : خیالی) نباشد، تمام شدنی نیست. زیرا سرمایه آن در خودش موجود است. روی آن هم ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از مویهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با هر چه ممکن بود پولی از صد تومان تا یک قران از آن خانه بیرون می کشید و قدری به عکا می فرستاد، قدری هم صرف مهمل کاریهای خودش می کرد. زیرا از بس به پول عاشق بود و میل به ازدیاد آن داشت در کارهائی که فن او نبود به کرات وارد شده و هزارها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که به این حیله ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر می کرد. مثل منات(پول رایج روسیه) خریدنش که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که

تمامش هدر شد یا تنزیل(ربا) دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا در آمده حاج غلام رضا را نایب مناب خود قرار داده، و تمام آن حیله های زنانه و مکرهای نهانه را به او تعلیم داده و او نزدیک است از کار در آید. صد هزار حیف اگر حاج غلامرضا هم واقعا به آن راه های زنانه و ساخت و سازهای نهانه بپردازد و به رفتار و کردار آن دنی الطبع تاسی نماید .

شرط نه اندر دراز و کوتهی است

امتیاز از عاقلی و ابلهی است

و این سخن را بدین جمله خاتمه می دهیم که اگر وسیله ای به ظهور رسد که عملیات این امین های خائن که بزرگترین خیانت است به جامعه ی بشر خاصه به ملت ایران خاتمه یابد شبهه ی نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) محو و نابود خواهد شد. زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پولهای خائنانه ای است که او به دست می آورد و به مرکز می فرستد و صرف ساخت و سازهای کاذبانه می شود وگرنه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه به دین و خدا حتی همان دین و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط به همین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابدا لازم ندارند. اکنون نظر به جمله ی ذیل نمائید «آیه»:

توجه الیه و لا تخف من اعمالک انه یغفر من یشاء

انصافا بهاء در مقابل وجوهاتی که از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که می گوید «توجه کن به سوی او (یعنی بهاء) و مترس از اعمال خود زیرا او می آمرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسف خان مبلغ که به همت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ی ارزاق ارتزاق می کرد و چون دیدند به کار تبلیغ بیش از کار اداری می خورد با همان حقوق که در اداره به او داده می شد برای تبلیغ به اطرافش گسیل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه می گفت که همین قدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشد دیگر هر چه بکنید آمرزیده می شوید !!

بلی، با همچو عقیده ی طعنه بر سایر ملل هم می زنند که چرا فلان گناه می بخشد و به همان اشک را موجب غفران می شمارد و ابدا فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار می کنند و حال آنکه آن امور در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص(نوشته) شده این است معنی کور خود و بینای مردم .

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این یک حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را به آن خوش کرده؟ در حالتی که خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام به صندوق بلور می دهند ندانسته اند که صندوق بلور جز یک سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست وانگهی نمی دانم فائده این که بدن میت در صندوق بلور یا سنگ یا غیره گذارده شود چیست؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است از اینکه ده سال یا صد سال دیرتر جسد بپوسد چه فایده حاصل است! باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاه دارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بدبختانه این هم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است و هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یک مشت استخوان مجهول را عبدالبهاء به اسم جسد باب در صندوقی از سنگ تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور می کنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که به صندوق بلور دشنام می دهند .

جسد باب

توضیحا اینکه گفتم استخوان مجهول به اسم استخوان باب این حقیقت انکار نپذیرفتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاک شده و کسی راهی به آن نجست و این عنوان بهائیان که ما آن را از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را به حیفا آورده دفن کرده ایم، یکی از افکیات(آفک: دروغ) بی حقیقت است که خودِ من تاچندی باور

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

داشته، در کتاب تاریخ هم نوشته ام. ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب به حیفا نرفته و در تبریز خاک شده.

قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یک مشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد. باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که به حیفا حمل شده قطعا استخوان باب نبوده. زیرا با آن استبداد دوره ی ناصرالدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمدعلی زنوری رفیقش بعد از سه روز از کنار خندق به کارخانه ی (موهوم) تاجر میلانی نامعلوم نقل و به طهران حمل شود. وانگهی این حرف ابدا در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یک دفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه ی قضایا را نسبت به فلان مقتول و مرحوم داده، گاهی گفتند سلیمان خان ناقل جسد از تبریز به طهران بوده در حالتی که او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیرا روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاج آخوند ایادی نقل کرده اند .

و با فرض اینکه راویهای اخیر را که حامل و ناقل یک مشت استخوان بوده اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمی شود که استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده. زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمی شود به خصوص نزد کسانی که زنده ی او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیم ودیعه می گذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته گلی هم بر روی آن نهاده در یک گوشه مستور داشته .پس از آنکه سابقین از تبعه ی باب مرده و کشته شده و از میان رفته و شاهدی در بین نبود به مبلغ و ایادی امر خود حاج آخوند شهمیرزادی می نویسد که جسد حضرت «نقطه» در فلان نقطه است و دسته گلی هم روی آن است و حاج آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آن را انتقال داده و به حالت باور کردنی به سایر بابیها، القای وهم نموده ،مدتی در طهران از این سوراخ به آن سوراخ کشیده، بالاخره پس از آنکه این خدعه کاملا جایگیر در اذهان شد، عباس افندی فرستاد آن را برد در حیفا و به بهانه ی جسد باب مقبره ی برای خود ترتیب داده، باب مجهول را در گوشه ای و خود را در گوشه ی دیگر آن قرار داد. و به جای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابر است به نص بیان یک امامزاده مجهول مجعول که حتی اساس داعیه اش مجعول و تقلب بوده در دنیا زیاد کرد و یک

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

دسته گوسفندان را به آن متوجه داشته می خواهد تا هزار سال پولهای ایران را که در راه حرمین و عتبات صرف می شده بدان سو سوق دهد!

خلاصه از این وادی هم بگذریم و به این آیه ی کتاب اقدس نگریم .

»انا ما اردنا فی الملک الا ظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا«

اقسمکم بالله یا اهل العالم!(ای اهل عالم شما را به خدا سوگند) به دقت به این جمله کتاب اقدس نظر کرده، دو سه دفعه بخوانید و اگر عربی نمی دانید معنی فارسی آن را هم که ذیلا ذکر می شود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده ی این کلام در چه عالم بوده؟ یعنی «ما اراده نکریم در ملک مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا کافی است بر من»

آیا از این جمله می خواهد چه بگوید؟ آیا می خواهد بگوید که ظهور من ظهور خدا است؟ برای این معنی که آن جمله نارسا است. یا آنکه می خواهد بگوید قبلا خدا پنهان بود و ما او را آشکار کردیم یا قبلا خدا رعیت بود ما او را به سلطنت رساندیم؟

اکنون به این حکم کتاب اقدس ناظر شوید. که می گوید «من احرق بیتا متعمدا فاحرقوه»

یعنی هر کس خانه ای را عمدا بسوزاند پس او را بسوزانید» آیا در دنیای متمدن امروز بلکه به حکم طبیعت هیچ قرنی از قرون عقل سلیم یک همچو سخن مزخرف را امضا می گذارد و آن را تحسین می کند؟ به اینکه اگر کسی خانه ای را سوزاند باید او را سوزانید نمی دانم این مکلم طور چرا زودتر قدم به عرصه ی ظهور ننهاد تا در موقع سوختن شهر استخر این حکم را با آن نفوذی که بهائیان در کلامش قائلند مجری دارند؟ مجملا کدام عقل می گوید که در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن اطاق و تالار یک انسان را بسوزانند و حال آنکه ممکن است یک نفر یک خانه ی نی یا پوشالی را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد. آیا او را در مقابل باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید؟ با وجود یک همچو حکم قاسیانه، می گویند: امر بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت صرف است (!) و اگر محض مغالطه بگویند که مقصود از خانه این است که به سوختن خانه لطمه به سکنه ی خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم و ناقص بیان شده .

نکات مزاوجت و بکارت

اما در قضیه ی ازدواج این مسئله خیلی مهم و قابل دقت است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس، ولی تا دو زن بیشتر اذن نداده که کسی اختیار کند. و حال آنکه خودش در یک حین سه زن داشته: یکی مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا به بهائیه ملقبه شد و اخیرا به ورقه ی علیاء موصوفه گشته است. دوم مادر میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله ی عباس افندی واقع شده به ناقضین معروف گشته اند و عینا مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه ی گرفتار کرده و هر دم به او می زد و فریاد می کشید که مسلمان چرا می زنی ،همانطور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشان را غصب کرده و آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده. از آن طرف عبدالبهاء هر دم لوح می فرستاد و فریاد مظلومیت می کشید از دست ظلمهای برادران خود و گوسفندان به طوری مخدوع شده و باور کرده اند که هنوز گمان می کنند عائله ی عبدالبهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند. سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود. مادر فروغیه خانم عیال سید علی افنان.

بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمی تواند به این دو سه زن اکتفا کند ،خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند، دیگر قابل استعمال نیستند. لهذا یکی از حدود کتاب خود را این قرار داده «من اتخذ بکرا لخدمته لاباس علیه» یعنی: «هر کس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد».

به طوریکه اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمی فهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آن هم بعد از تجدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است؟ و اگر چه در رساله سئوال و جواب فارسی صورتا چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی با ادله ی بسیاری که محکمتر از همه آنها عملیات خود بهاء است ثابت شده است اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سئوال و جواب به اصطلاح امروز «فورمالیته» و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است. زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده می شود به عنوان خدمت نزد بهاء بود. و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ به حد بلوغ بهاء او را تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش

مکشوف گشته و الا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و به طوریکه دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یا سنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آن را در تحت این عنوان قرار می دهیم .

بکارت به چه کارت می خورد؟

سئوال می کند که: اگر کسی دختری را به قید بکارت گرفت و باکره اش نیافت حکمش چیست؟

بهاء جواب می دهد: «در این مقام، ستر و عفو شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است»

چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را به عنوان خدمت نگاه داشته و بعد تصرف نموده و یقین داشته است که وقتی این قضیه کشف می شود لهذا حکم مذکور را منصوص ساخته تا هر کسی آنها را گرفت و باکره نیافت، عفو و ستر نماید: تا عندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه این است که «بکارت به چه کارت می خورد؟» این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است !

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر یک همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد یک خرابی بزرگی را ایجاب(ایجاب: ایجاد) و ایراث(ایراث : به جا گذاشتن) می نماید که حتی یک دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمی گذارد. چه تنها مانع دختران باکره از عملیات نامشروع خوف افتضاح و رسوائی است و الا از هیچ عمل خودداری نخواهد کرد .مجملا این حکم سبب دست نخورده را در میان بهائیان نمی توانم سراغ کنم مگر چه(این که) دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که به حکم طبیعت محفوظ مانده باشد. و الا هر دختری را که دست نخورده خیال می کردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم می شد که این هم با وجود نو رسیدگی، کهنه شده است و برای این مطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط به ذکر یکی از آنها می پردازم. و این را هم به علت کثرت اشتهاری که دارد، و حتی از اهالی عشق آباد بی خبر نمانده ذکر می کنم. و الا راجع به افراد و اشخاصی که آبروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهم کرد.

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریبا در اطراف سال سیصد و چهل هجری، دختر خانم معلمه که نوه ی سینای مبلغ مشهور باشد، ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی و رؤسای بهائی به دست و پا افتادند. و چون از دختر پرسیدند از که حامله شده ای؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علی اف. لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمی کنم ولی وقتی با او طرف شدم باکره نبود .ثانیا از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاءالدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من به این راه رفته ام به راه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثا از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترک برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است. بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده ی مباشرین می افزاید لهذا به تدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یک نفر مرد غیرتمند طلبیدند که او را گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید. لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفت و یک دستگاه عروسی راه انداخت که دختران به هوس افتاده می گفتند انسان خوب است اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید !

حکم مسکرات و افیون

اما قضیه ی؛« لیس للعاقل ان یشرب ما یذهب به العقل» که به خیال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهی از همه ی مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم به خطا رفته و بدتر مورث(سبب) تجری(گستاخ شدن) و تأویل شده. به قسمی که تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال می نمایند به اینکه مقصود از این آیه افراط در شرب است. زیرا کمش عقل را زایل نمی سازد. و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است ،خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی می طلبد و زیادش مضر است (تولستوی)(آلیس تولستوی نویسنده روسی مؤلف« راه آسیبها» و «طلای سیاه » و «پتر کبیر»)

خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود، بهتر از این بود که به این عبارت ذکر نماید .و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشان می شناسم تهیه نماید. چنانکه حاج میرزا حیدرعلی، مبلغ بزرگ نود ساله شان ،و دامادهای عباس افندی را به

کرات با حالت مستی در محفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها برخلاف رضای عبدالبهاء به عنوان گناه شرب کرده اند. تا آنکه در مسافر خانه ی حیفا کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا به ورقه ی علیا دختر بهاء گفتند، شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عینا دوائی است که حضرت عبدالبهاء میل می فرمودند. چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم که خانم مرا این قدر ابله و بی خبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آن وقت سرمستی دامادها را فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بود در پاریس یک شب با عباس افندی هم پیاله شدیم.

بلی فقط نهی از افیون به عبارت: «حرم علیکم المیسر و الافیون»(مست کننده وافیون بر شما حرام است) و به نص «من شرب الافیون فلیس منی»(هر کس افیون بنوشداز من نیست) مستحسن(خوب) ولی ایشان اولین ناهی(نهی کننده) نیستند. و گذشته از اخباریون اسلام، مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر شدیدا در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند. و از آن جمله وهابی ها (پیروان مسلک استعماری « وهابیت » اهل سنت می باشند که مانند «بهائیت » برای اهل شیعه ساخته شده است) که حتی استعمال دخان را به طور مطلق حرام شمرده مرتکبین را به زجر و حبس قتل و اعدام تهدید و تنبیه می کنند و بالاخره با یک همچو دستوری نمی توان فقط بهاء را شریعت گذار واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آن را عملی کرده اند .

و نمی دانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح خود نغمه ی این معجزه را بلند نکرد که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترک زراعت تریاک از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همه ی مسائل بغمز و لمز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و زراعت تریاک از پیشنهادهای ما است؟ اگر چه دیر نشده و شاید در آتیه ی نزدیک این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس می داند بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان محسوب شود زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای نشینان او است به عقیده ی بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا می میرد یا کشته میشود برای آن است که مثلا یک وقتی به عکس بهاء گفته است (کش) و هر کس به مقام و رتبه می رسد برای آن است که یک وقتی به عباس افندی گفته است «حضرت عبدالبهاء» و هر امر مهمی صورت می گیرد و هر صنع و بدعی از صنایع و بدایع جلوه می کند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر امر وقیحی متروک می شود از تأثیر کلمه ی جمال اقدس

ابهی!! بوده و نمی دانم کی و به چه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و حوریه و جاریه او خواهد شد. اگر چه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش حضرات منتظر معجزه بودند و تاکنون که معجزه ی بروز نکرده و بعد هم لا حول و لا قوة الا بالله .

«قدحرمت علیکم ازواج آبائکم »

یعنی «حرام شده است بر شما زن های پدران شما» و از این حکم نتیجه ی گرفته می شود که به غیر از زن پدر، باقی اقارب از خواهر و خواهرزاده و برادرزاده و عمه و خاله حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است.

بهائیان محض مغالطه که سجیه ی(خُلق) دائمی ایشان است، برای این قضیه تعبیرات جسته، در اوایل می گفتند: سایر طبقات که در کتاب ذکر نشده، برای تأسی(پیروی) به اسلام است. بعد دیدند این عذری است ناموجه ؛زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابدا در این باب ذکری نشده باشد. چه که ازدواج آباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است. پس مقصود از تحدید(حد مشخص کردن) به ازدواج آباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمره شود .

در ایام اخیر، بهاء حیله ی دیگر اندیشیده، در رساله ی سؤال و جواب ذکر می کند که حکم ازدواج اقاربی که در کتاب ذکر نشده راجع به امناء بیت العدل است و عبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیله را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت العدل امری موهوم است و عملا دیدیم که اگر عده ای هم انتخاب شوند دارای اختیاری نخواهند بود. به طوری که حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عبدالبهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان را دارد. پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه مثلا مباشرت با دختر را حرام کند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است و هرگز بیت العدل موهوم برخلاف کتاب اقدس بر عملیات بهاء و عبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
داشت و می رسد کار به اینکه باز به کتاب اقدس یا قول ولی امری که آن را متمم اقدس پندارند، رجوع نمایند.

حال قطع نظر از این که احکام شریعت را محول کردن به یک عده از منتخبین که انتخاباتشان هم موهوم و مرکزشان موهوم و همه چیزشان نامعلوم ،و هر روز در تغییر است، امری نامعقول و برخلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب اقدس ذکر شده به نص لوح دیگر عبدالبهاء آن ها حق نسخ و هرچه را ذکر نشده حق ابداع و بدعت را ندارند. به علاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت می کند که مقصود از «حرمت علیکم ازواج آباؤکم» همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد. و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلیت و حرمت اقراب بتراشند خالی از حقیقت است.

وانگهی با تصریح این آیه یا جمله که در اقدس است چه می کنند؟ قوله: «لو یحل ما حرم فی ازل الازال او به عکس لیس لاحدان یعترض علیه» (اگر حلال کند آنچه را که در ازل الازال (به اعتباری نخستین روز خلقت) حرام شد ویا بعکس (یعنی حرام کند آن را که در ازل حلال شد) هیچ کس حقّ اعتراض به او را ندارد)

شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء می گوید «خواهر و برادری که قبلا یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد». بعد از آن بهاء خود را محق(صاحب حق) در توسعه این حکم دانسته، و کار را یک طرفی کرده، ازدواج همه اقارب را جایز شمرده .

یکی می گفت ازدواج آباء را هم فقط از این نقطه ی نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان و غرق شهوت بودند و می ترسید در حرم خاص او تصرف نمایند. از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید .این بود که حرمت ازدواج آباء را تجدید نمود که مثلا عباس افندی مادر میرزا محمدعلی و میرزا محمدعلی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد. و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توهین میرزا محمدعلی غصن اکبر صریحا می گفتند که او پسر میرزا یحیی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمدعلی مطمئن نبودند و از برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر می فرمودند «هر وقت اخوی می

آید او را نزد زن ها نگذارید و مواظب او باشید»! پس بهاء می دانسته است که خصومتی که بین خودش و ازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر یکدیگر از هیچ شنیعه فروگذار نمی کنند. لذا «قد حرمت علیکم ازواج آبائکم» را تنصیص نمود. ولی بدبختانه تأثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و می گویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء می کنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلمان که اینک در صدد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء به مفاد «اهل البیت ادری بما فی البیت»(اهل خانه آنچه را که در خانه می گذرد، درک می کنند) پدر خود را شناخته، و می دانستند که خدائی او به همت خودشان محرز شده و بالاخره او را مفترض الطاعه نمی دانستند . لذا به حکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدرک(صاحب درک) مدهوش می ماند. چنانکه تبعه ی عباس افندی در حق مادر میرزا محمدعلی آن را گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی به قول خلیل خادم گفته بود علت ناقص شدن آقا مهدی کاشانی این بود که چند دقیقه با همشیره ام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را هم شیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و به ناقضین پیوست. در عوض دوستان میرزا محمدعلی هم ساکت ننشسته راجع به خواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه ی عباس افندی نیست از آن جمله اینکه ورقه ی علیا خواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه ی بکارت خود را از دست داده بوده و نمی توانسته است شوهر اختیار کند. اگر چه با آن حکم که هر کس طرف خود را باکره نیافت باید ستر و عفو نماید، نمی توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از این راه بوده است .ولی به قول عربها «اذا قیل قیل»(هر گاه گفته شود، گفته شده است) و حتی راجع به آن مخدره ی محترمه سخن ها رفته است و هر کسی کلمه از آن را گفته تا به حدی که او را عاشق ازل گفته اند و اخیرا سلب بکارت او را به مباشرت خود بهاء و بعضی به مباشرت عبدالبهاء بیان نموده اند و عمه عبدالبهاء در کتاب خودش این را می گوید که «بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادرزاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت» ولی من نمی دانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه ی علیاء است یا دیگری. در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو رسیده بودند و دختر بالغه نداشتند. همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را به خود عباس افندی منتهی نموده گفته اند عبدالبهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوقی او بوده به وجود آورده و استدلال کرده اند که او به

پدر ظاهری خود میرزا هادی شیرازی شباهت ندارد نه از حیث صورت و نه هیکل و قامت و از هر جهت شباهت به عباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را به بهاء نسبت می دهند خصوصا از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه(کوتاه قد) بوده و شوقی افندی هم قیصر است و عجب تر اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از ثابتین تبعه ی عباس افندی هم به لحن های دیگر اداء نموده و می نمایند و بدشان نمی آید که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد. بلکه این را مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لفافه ی اشارات از بعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفا شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاری های این عائله خندیدم ولی حق این است که باید گریست بر قومی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز می خواهند آئین پرداز قرن بیستم و مصلح اجتماعات بشر باشند «فاعجب من هذا العجاب المعجب» (پس تعجب از این عجایب عجیب) و باز ناقضین راجع به حرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند. و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقعی که او معقوده(زن عقد شده به شوهر خود) یا مدخوله ی(زن شوهردار) دیگری بوده، به یاقوتی کرمانشاهی القاء کرده اند. و او با مدرک و اسناد نوشته منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جده ی ولی امر واقع شده معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را به تدابیری به دست آورده است. یعنی از خانه شوهر به قوه مراسله و معاشقه بیرون آورده و به خود اختصاص داده و این یکی را من باور می کنم .زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه را به خود می گیرد و چون منیره خانم شرحی راجع به همسری خودش با عبدالبهاء نوشته است که به خط خودش اینک در نزد من ضبط است و پایه ی آن رساله در روی خواب های جعلی و معجزه سازی هائی گذارده شده که معلوم است می خواهد انظار را از حقیقت منصرف و به اوهام متوجه سازد و بالاخره خود را به معجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق به بغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعه ی میرزا محمدعلی را در این باب بی مدرک نمی دانم و الله اعلم به حقائق الامور.(خداوند به حقایق امور آگاه است)

انا نستحيي ان نذكر حكم الغلمان

یعنی :ما حیا می کنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه های بی ریش را- این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحت این عمل بود اقلا می فرمود از کثرت قباحت و شفاعتی که در این عمل هست، ما از ذکر آن حیا می کنیم .در حالتی که باز هم به مفاد لا حیاء فی الدین(در ذکر احکام دین حیا نیست) نبایست حیاء کرده باشد. خصوصا با اینکه گفتیم بهاء الله برای خون حیض به لفظ (حین ما یجدن الدم)

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
تصریح نموده و حیاء نفرموده. پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواسته اند جزو منهیات(نهی شده ها) قرار دهند و به این عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته اند یا اقلا غفلت نموده به نقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند و هر یک از این دو کافی است برای اینکه او را ملهم و مؤید به روح قدس ندانسته یقین کنیم که یک بشر فاسق یا غافلی قلم تشریع در دست گرفته باشد. سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی تشریع در دست گرفته باشد. سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا به سیئات آن بر خورده اند، به درجه ای که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحا و تصریحا ذکر شده از آن تنفر نموده، این آقا به یک کلمه مبهم ناقص که حتی می توان حمل بر خوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده. مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه ی اجتماعی است که به اصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است؟ مگر نه این قضیه قابل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد اخلاقی بی شمار است؟ ما با این حکم مبهم چگونه می توانیم تربیت اثری بدهیم به گفته ی آن هائی که گفته اند «رؤسای بهائی چون فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده اند از ذکر آن به ابهام برگذار کرده اند.»

چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجددا سؤال نموده اند و باز به ابهام برگزار و حکم آن را به بیت العدل موهوم محول داشته است .

ناصرافندی که پسر خالهٔ شوقی افندی است تمام بهائیان مصر می دانند که در این سخن سی وچند سال به چه مفعولیت عمومی موصوف است و به کرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترک نمی کنی؟ جواب داده است که جمال مبارک بهاء نهی نفرموده اند!!

در این باب فصلی در چاپهای قبل زیر عنوان «از تجربیات من» درج است که چون طرف آن قضیه دارای عائله شده، بلکه پیر و بعیدالعهد از این عائله، لذا عمدا آن باب را مسدود کردیم و تنها به درج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفا می نمائیم .

{ چون در تجدید چاپ نسخهٔ حاضر مصلحت حذف مورد اشاره برداشته شده عین مطالب از چاپ پنجم آورده می شود . }

از تجربیات من

سال ها بود از بعضی مبلغین در سفر و حضر چیزها می دیدم و می شنیدم. از آن جمله سید اسدالله قمی که همه می دانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دورهٔ زندگانی هشتاد سالهٔ خود زن نگرفته و به طور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده وبه کرات ریشش گیر کرده ؛ یک مرتبه حاجی سید هاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد او را با پسری که به عنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است از امر بهائی برگردد باز محفل روحانی یزد او را پند داده که این ها مسئله مهمی نیست و مانع حقیقت امر نمی شود ویک دفعه هم در ضمن تعلیم و تربیت شوقی افندی نمی دانم چه شده که مورد بی میلی عبدالبهاء شده او را از این معلمی مخصوص مستعفی و به پرتگاه های تبلیغ فرستاده اند واخیرا در طهران و تبریز و سایر نقاط با تقی ترک که پسری زیبا بود و تمام حالات فواحش در او دیده می شد به مسافرت تبلیغی پرداخته و حتی طرف حملهٔ حاج امین واقع شده که اگر کاری می کنی، مستور دار.

همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور به ابراهیم مرغی بوده وهمیشه با یک نفر از امارد (جمع امرد یعنی پسرانی که مفعول واقع می شوند) به مسافرت تبلیغی می پرداخت. و قصهٔ آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آبادهٔ در موقعی که پسر شانزده ساله اش در سفر همراه داشت ومن در کاشان واردستان چیزها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را به جای تأثر ، مفتخر از امور می یافتم. و یک نفر خان محترم از خوانین بهائی هم دراصفهان رسما پسرش را کرایه می داد و همهٔ بهائیان می دانستند و دم به دم براحترامش می افزودند.

بالاخره این امور و هزاران از این قبیل برمن ثابت بود ولی تصور می کردم که این ها اعمال شخصی است وجزو معاصی تا اینکه در طهران در سنه ۱۳۳۹ و ۴۰، مدرس درس تبلیغ شدم و قریب پنجاه نفر از امارد بهائی در نزد من به تعلیم مشغول شدند و متدرجا روی آن ها باز شد و با هم آشنا شدیم بعضی حرکات گاهی از بعضی سرمی زد که انسان را به خیال می انداخت ولی باز من حمل به صحبت می کردم تا آنکه شبی یکی از آن ها که از همه زیباتر بود و سخنانی در اطرافش شنیده شده بود در حضور جمع، از من پرسید که آیا حکم غلمان(پسران جوان و زیبارو) که جمال مبارک(میرزا حسین علی) آن را مسکوت گذاشته اند در نزد شما چگونه است ودر خوب و بدی آن چه می گوئید؟آن شب را به جواب های طفره

آمیز برگزار کرده تصمیم بر امتحان خودش و سایر رفقای درس تبلیغ گرفتم پس در شبی که درمنزلشان موعد بودیم و صدیقی با من بود که اینک همرنگ من است او را به فتح باب این صحبت واداشتم بالاخره کار به جائی رسید که آن پسر در دالان اطاق سبقت جسته دست به گردن من افکنده به بوسیدن من پرداخت . ودر موقع خواب خواست که در اطاق و بستر ما بخوابد ولی از اینکه من طبعا از اینگونه عمل نامشروع غیر طبیعی منزجرم او را سخن صدیقم دلالت کردم ودیگر نداستم چه شد. همین قدر امتحانات متوالیه را به جایی رسانیدم که اغلب از بهائی زادگان را مایل این عمل و یا بی اعتناء به قبح آن یافتم و این است عکس قسمتی از آن مجلس درس که تمام آن از گراور خوب درنیامده است.

حکم زنا و سرقت

در اقدس، حد زناء را نه مثقال طلا قرار داده، بدون اینکه ذکری از باکره یا غیر باکره و محصنه(زنا با زنان شوهردار را زنای محصنه گویند) و غیر محصنه شده باشد. و چون اقدس بنا به خواهش نفوس نازل شده می توان گفت نظریه ی خود شارع بر این بوده که حدی برای زنا قرار ندهد. و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند، لهذا یک جزای نقدی که آن هم به نفع عائله خودش تمام می شود قرار داده است. زیرا نتیجه این است که مثلا شخص هزار دفعه با زن شوهر دار و دختران باکره و ثیبه(منظور از زنان شوهر مرده می باشند یا از شوهر جدا مانده خواه به طلاق یا مرگ) زنا کرد، تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمی گیرد و چون یک دفعه اتفاقا مکشوف شد، نه مثقال به دلالان محبت، یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد. چه که مرجع همه ی این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لا یعزل (غیر قابل عزل) ابدی بیت العدل هم همیشه یک نفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را به قرار دادن علامت و داغ در جبین(پیشانی) سارق تحدید کرده. ولی این نکته مضحک است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق و ما یکون و کان(آنچه بود ونبود) فراموش نموده است حدود و احکام خود را ،و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت سؤال کرده اند، آن را به بیت العدل راجع داشته است و این است عینا نص سؤال و جواب:

سؤال – از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن – جواب مقادیر حد به بیت العدل راجع است .

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

عجبا! آیا حق ندارد بهاء که اتباع خود را اغنام خطاب کند؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان می خوانیم؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت یک نفر متذکر شده باشد که خدائی که یک دفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعهٔ مثقال من الذهب(نه مثقال از طلا) تعیین کرده است ،و حد سارق را به جعل اثر و علامتی در جبین او تجدید کرده و تعلیل(علت آوردن) به آن نموده است که لئلا یقبله مدن الله.(برای این که او به شهرهای خدا نرود) و لواط را به عنوان، نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته؛ چه شده است که در این جا می گوید: مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است؟ آیا تسعهٔ مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نگارش جواب یا به حال طبیعی نبوده با مراجعه ی به کتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه ی در نظر داشته که مثلا راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه را نوزده کنند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که می دانند گوسفندان را کافی است که همین قدر یک کلمه ی از الواح و آثار نشانشان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده ی اوهام چشم و گوششان را فراگرفته و کر و کورشان ساخته است .« صُمّ بُکم عُمی فَهُم لا یَرجِعُونَ »(قرآن، سوره بقره/ آیه ۱۸ . یعنی : «کران وگنگان وکورانند و آنها بازنگردند ».)

رحمهٔ الله علی من قال: (خدا رحمت کند آن که گفت)

خانه ی فرعون را شیطان شبی

حلقه بر در زد که دارم مطلبی

گفت فرعون ای فلان تو کیستی

آدمی یا جن و یا گو نیستی

گرد شیطان بادی از مقعد رها

گفت بادا این بریش آن خدا

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

کو نداند در برون خانه کیست

حلقه بر در می زند از بهر چیست

راجع به تربیت اولاد

یکی از مطالبی که وسیله ی دست مبلغین شده این است که بهاء در کتاب اقدس حکم به تربیت و تعلیم داده است – این را با یک آب و تابی بیان می کنند که گویا قبل از او، احدی این کلمه را نگفته، و بعد از او احدی نخواهد گفت. و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و می کند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و ببینم چه صورتی دارد:

اولا – دعوت به تعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه ی بشر رایج است و اغلب بزرگان در این مقام سخن گفته اند .

ثانیا – بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است. زیرا به جای اینکه دعوت معلوم مفید ه نماید، بالعکس به قرائت کتب خودش دعوت نموده است. در آنجا که می گوید «علموا ذریاتکم ما نزل من سماء العظمهٔ»(به فرزندانتان بیاموزید آنچه را که از آسمان عظمت نازل شده است یعنی از سوی بهاء نازل شده) و در جای دیگر می گوید «من یقرء آیهٔ من آیاتی لخیر له من ان یقرء کتب الاولین و الاخرین»!(یعنی قرائت یک آیه از آیات من چیزی است که در قرائت کتب اولین و آخرین نیست) و گذشته از اینکه این یک ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن یک آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد. به علاوه ثابت می کند که در آنجائی که امر به تعلیم و تربیت داده مقصودش خیر عموم و اجرای معارف نبوده است، بلکه قصدش نفوذ و اجرای خزعبلات خودش بوده فضلا(علاوه) از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت به خط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند، خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته در حالتی که خط لباس علم است و خوبی و بدی آن هم در این دوره قابل اهمیت نیست.

مجملا برخلاف تصور بهائیان بلکه برخلاف تصور همه ی مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند. عملا ثابت شده است که بیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و کاشان باز کرده اند اولا عامل عمده آن شخص خودم بوده ام «آواره». که در هر جا چه زحمتها کشیده و چه نصیحت ها کرده و چه تدبیرات و مساعی به کار برده تا وجوهی گرد کرده و مدرسه ی برایشان تجاوز کرده باشد و قدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند. از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده و هستند که آزادانه اطفال خود را فقط به ترهات بهاء و عبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شبها و روزهای تعطیل به درس الواح و کتب بهاء (به اسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال به مدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند .خصوصا در فرستادن اطفال به مدارس اسلامی و مدارس پروتستان و اما تأسیس مدارس خودشانی فقط از همین نقطه نظر بوده است که مبادا کلماتی خارج از بهائیت به گوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملا و روحا میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی به اروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آن است که مبادا اخلاقشان خراب شود. زیرا اگر اروپا مضیع(ضایع کننده، تباه سازنده) اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤسای بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده و شنیده ایم به ارمغان می آورند؟ بلکه فقط برای این است که مبادا چشم و گوششان باز شود و دروغهائی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من به تجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که به اروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراز و دمساز شود و معهذا(با وجود این) کمتر عقیده {ای از بهائیان و بهائیت} در خود نگهدارد .

مثلا من خودم سالها می شنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها به روز داده و چون به اروپا رفتم دیدم ابدا از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد ملیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمی شود و آنها هم که می گویند بهائی هستند بر روی اصول و مسلکی است و یا خاج (آویز گردنی) گردنشان یک کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله می نمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بدبخت است و حتی روی عکسهای کروپ(دسته جمعی) را که از آمریک و اروپ آمده شناختم

و دانستم که عبدالبهاء ۴ نفر بهائی را وا می داشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بردارند چنانکه من خودم هم مجری(به اجرا گذاشتن) کرده ام برای اثبات مطلب اینک عکسی که دیده می شود بنده در وسط نشسته ام در لندن گرفته شده در حالتی که سه چهار نفر از این جمعیت به اسم می گویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم جدا در مقام ترویج بهائیت است، دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که یک کتابی هم به انگلیسی نوشته. و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلا می توانم بگویم که به کلی از اساس بهائیت بی خبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده ام و با وجود این به قدری آن کتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست و در اواخر این کتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینک مجلس لندن را تماشا کنید که یک ربع آن به اسم بهائی و باقی بی خبرند .

خطاب به ملوک

از جمله ی مسائل مسلمه اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب به ملوک نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکروه چیزی نیست اساسا از زیر تشک او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته .یاللعجب! کسی که خودش اقرار می کند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع ناامنی که مثلا یک مأمور بی عرضه ی سلطان عبدالحمید مرعوب(ترسو) برای تفتیش می آمده است آنها را به طرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز می گوید الواح وصایا در زیر خاک پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده به ملوک و سلاطین می نوشت و می فرستاد؟ پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که می گوید جمال مبارک خطابات شدیده به ملوک و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم خودش مکذب(دروغ محض) است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. یا آنکه بهاء می گوید نماز و نوشتجات را به جهتی فرستادیم و آنکه می گویند عبدالبهاء الواح وصایا را در زیر خاک نهفته است آنها دروغ است و یا اینکه می گوید: ان یا ملک روس! ان یا ملک پاریس! ان یا ملک برلین! ان یا رئیس!» و بالاخره این ان ها

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

و سایر ان ها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماما مورد تکذیب است و کلا در خزانه ی بهاء می ماند و تنها اتباع او آنها را به ریش گرفته و باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد به خطابات شدیده او و مخفی نماند که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که به او رسیده است یا نه.

گویند: پشه ی بر خرطوم فیلی نشست، چون از آنجا بلند شد، گفت: آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم. عفوم کنید. فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر یا خرطوم من نشسته بودی؟ اصلا من نشستن تو را حس نکردم تا سنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم. عینا حکایت آقایان است و خودشان یک سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مخفی داشته وحالیه در کتب خود آن ها را خطابات شدیده می خوانند و رجزخوانی می کنند که تمام ملوک او را ملاقات کردند در حالتی که ملوک ابدا نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه می گفت و با این تفصیل هنوز گوسفندان {بهائیان} ترهات کنیز عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن می گیرند که فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده در حالتی که همین شنیدن هم بی اساس است و مثل خطابات شدیده بهاء است .

بیت العدل

بیت العدل – یا خانه ی وجود شوقی افندی

اگر چه می بایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تاکنون محل نظر اهل بهاء بوده و هر چه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده ،در صدر مسائل قرار دهیم، ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده، این است که آن را در خاتمه ی احکام و حدود اقدس قرار دادیم و اینک می گوئیم .

پوشیده نماند که یکی از خدعه های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده که یک اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته به قسمی آن ها را فریب داده اند که خدعه و حیله ی از این بزرگتر دیده نشده است .زیرا از ابتدا تاکنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر بر مشورت است و بعد از اغصان (پسرهای بهاء) امر به مشورت و انتخاب منتهی می شود و همه جا بهاء گفته است که اولاد و منتسبین ما

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
را حقی در اموال مردم نیست و تمام آن واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل می شود و امناء آن که نفوس منتخبه مانند آن را به مصارف ایتام و معارف و غیرها رسانند. و به طوری این بساط خدعه را خوب منبسط (پهن) و این بنیان حیله را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جدا به آن استدلال می کردند که عجب اساس متینی است! و این سخن سرمایه ی تبلیغ مبلغین شده بود و حتی نزدیک بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم مخدوع(گول خوردن) شود چنانکه به کرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادی خواه و سوسیالیست مشرب وقتی که شرح موهوم آن را با آب و تاب می شنیدند اگر تمجید نمی کردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده به غمز و لمز می رسانیدند که «این هم از ماست» ولی خوشبختانه اخیرا به طوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری دارد می تواند بفهمد که از ابتدا خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت در اموال مردم و با آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد، به طوری که از رخنه و تغییرات اخیره مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی می دانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری می دانسته تغییرات اخیره را متصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و دامادهایش که می دانسته اند اساسا بساط جدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلا نقش بر آب است این تغییرات را به خودی خود مباشرت کرده و فاتحه بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر یک دهانی به پهنای فلک باز کرده تا هر درجه که می رود می رانند و پولی دریافت می دارند. زیرا به موجب الواح وصایای عباس افندی بیت العدل را با تمام شئون آن مستهلک در وجود شوقی افندی نموده او را نسلا بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل و انتخاب کننده ی اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کننده آنها قرار داده و چون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود، لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام «مال الله» و سایر ما یتعلق بالبیت حتی اوقاف ملک (یعنی چیزی که کسی درآن شریک نباشد) شوقی باشد نسلا بعد نسل. و چون قضیه خیلی مفتضح بود در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان گوسفندان خالص بماند و به گوش مردمان زیرک نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند و تنها اعضای محافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را به بیند و بالجمله معنی بیت العدل این شد «خانه وجود شوقی افندی» و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف و ضعفا و ایتام ملت شود فوری شروع به انجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشگل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که آن هم قسمی از معارف است به دست خود ولی امر صرف شده و می شود !.

اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از این قرار است:

۱- مالیات اغنام یا «مال الله» که عبارت است از صدی نوزده، چنانکه در کتاب اقدس می گوید «و الذی تملک مأة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء»(هر کسی مالک صد مثقال طلا باشد نوزده مثقال آن مال الله(یعنی مال بهاء) که شکافندهٔ زمین و آسمان است! می باشد) ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده، نصاب را کرهٔ ثانیه (کره ثانیه: بار دوم، نوبت دوم) تغییر داده که به نفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سئوال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته می گوید «مقصود میزان صدی نوزده است و الانصاب حقوق از نوزده است.

۲- ارث طبقات مفقود از وراث. و شرح آن قضیه آنکه سید باب که قوه ی ابداعش بیش از بهاء بوده یک تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وارث برای میت قرار داده که عبارت است از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء این را غنیمت شمرده در اقدس صفحه ی هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده به قوله «قد قسمنا المواریث علی عدد الزاء الخ» (همانا قسمت کردیم مواریث را برعدد زا یعنی عدد شش) و چون ملاحظه نموده که کمتر اتفاق می افتد که کسی بمیرد و تمام این هفت طبقه از او باقی بماند. لهذا سهم ارث هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه ی عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره نتیجه این است که هر کس بمیرد و مثلا اولاد و برادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان به اولاد و برادرش بازگشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانه ی وجود شوقی افندی یا مثلا ذوقی افندی که بعد بیاید !

۳-ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده، ولی به قسمی که ذیلا بشناسیم چون حد دیانت تعیین نشده این قسمت در بوته ی ابهام و اجمال است .

۴-اوقاف است که به نص بهاء راجع به بیت العدل شده ،بقوله «قد رجعت الاوقاف... الی مقر العدل الخ »

۵-در کتاب اقدس نیست، ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه، یعنی چیزهای یافته شده حتی گنج و دفینه را به بیت العدل تخصیص داده است. این تشکیل یک تشکیل مهمی است که انصافا اگر از

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

جانب حق سر زده بود و تصرفات و تغییرات اخیره که کاشف حیله سازی بهاء است بروز نکرده بود به سهولت نمی شد آن را انتقاد و ابطال نمود. زیرا این عبارت است از یک خزانه ی ملی که بر روی آن کارها می توان کرد. چه یک همچو محلی که بزرگترین شریک ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد به اینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدان جا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع گردد. اعم از اینکه مذهبی باشد یا فقط ملی و مدنی یک تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری ازافکار به طرف آن متوجه می شد. اما از آنجا که این تشکیل از طرف یک نفر صاحب قریحه پاک بی طمع مقدسی نبوده و قصدش نان دانی عائله خود بوده، این است که از دوره ی عبدالبهاء شروع کرد به اینکه جنبه های خصوصی به خود بگیرد و به کلی از جنبه ی ملیت و خیرخواهی عمومی بر کنار شود. و چون قدمی چند پیمودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگ ها آن بوده که عائله عباس افندی شریک ما یملک(دارائی) مردم باشند مجملا به طوری که همه ی بهائیان می دانند بعد از عباس افندی نقشه به قسمی تغییر کرد که اثری از آن چه بهاء و عبدالبهاء گفته بودند باقی نماند و یک استبداد موروثی نسلا بعد نسل استقرار یافت .

سبحان الله! خیلی عجیب است که اوقاف در هیچ مذهب از مذاهب دنیا و بین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی در خلال فوت عبدالبهاء به محفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شده است بر اینکه تمام ابنیه ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملک طلق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصا اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتی که شبهه ناک است .

آیا عجب نیست که در دنیائی که اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الغاء مالکیت شخصی شده و حکیمی چون تالستوی چند ملیون مال خود را به فلاحین(کشاورزان) و کارگران تقسیم می کند در همچو دنیائی یک نفر صاحب همچو داعیه ی که می گوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که برتر از مساوات باشد. بالاخره وحدت بشر را اعلان می کند یک دفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را به قید ملکیت او در آورد؟! باید گفت عباس افندی، بنگخورده بوده است. یا کسانی که سر توی هم کرده این لاطائلات را بافته و بر این جمعیت گوسفند تحمیل نموده اند، بنگ خورده بودند و گویا تصور می کردند که اگر چند روز مردم نظر به آوارگی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

ایشان سخنی نگفتند، الی الابد چنین خواهد بود و هر غلطی بکنند کسی حرفی نمی زند. یاللعجب !عبدالبهائی که در تعلیمات خادعانه اش می گوید: دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نشمرید یک دفعه در الواح وصایایش می گوید و یا به او بسته اند گفته است: «هر کس لب به چون و چرا گشود از او دوری جوئید و هیچ عذری از او نپذیرید و او را از خود دور سازید» برای اینکه مبادا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کند و شیر و پشم گوسفندان کم شود و اسباب نماز و دعای شوقی افندی یا ذوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی در سویس و پاریس از دست برود! بلی کسی که در قرن بیستم در کتاب سئوال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمی برد و معلم غیر بهائی باید بی بهره باشد عجبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاری ها را کرده باشد زیرا فقط قصه قصه پول است و لا غیر .

طلا سازی و کیمیا بازی بهاء

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش بپرداختیم ،اینک باید نظری به الواح کیمیاویه ی وی افکنیم و چگونگی حال را چنان که بوده بیابیم .و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب می شمریم آن است که کتاب اقدس به یک جمله ی مبهمه عجیبی تمام می شود که کنایه از علم کیمیا است. زیرا در سطرهای آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان به میان آورده سپس می گوید «انا جعلنا الامرین علامۀ البلوغ العالم» یعنی ما دو چیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم. یکی این است که در اقدس ذکر شد یعنی «هر وقت همه ی اهل عالم به یک خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آن وقت یک نشانه از نشانه های بلوغ دنیا ظاهر شده» و آن دیگری را می گوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم. پوشیده نماند که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای محافل در آن یکی که می گوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم .

حیرت دارند و نمی دانند مقصود بهاء کدام است مگر یک عده ی خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع(بررسی و تحقیق) در الواح دانستم که مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلا سازی است که حکماء قدیم آن را شمسی گفته اند و نقره سازی که قمری یاد

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

کرده اند و بالاخره می گوید هر وقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده، و خدعه ی که کرده است کشف آن را هم مخصوص اهل بهاء شمرده می گوید «ظهور این عالم بین هؤلاء» (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورت های مبهمه داده است. به قوله: «و بعد از آن عالم و اهل آن را خطر عظیم در پی است. مگر کسانی که به سفینه حمراء در آیند» و سفینه حمراء کنایه ی از امر بهائی است به اصطلاح خود بهاء که می خواهد آن را به کشتی نجات تعبیر کند به حالت انقلابی یا بر اثر خونریزی که هر دو حمراء (قرمز) گفته می شود .

اما الواح کیمیاویه مشتمل بر شش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آن ها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء به پسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است و الله اعلم بما هو المقصود .(خداوند به مقصودش عالم است)

و نیز یکی از الواح عربی آن که به این عبارت شروع می شود (و اما ما مسئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح فی کل مکان) بالنسبه به الواح دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده و شرحی در خصوص صمغه ی حمرا و صمغه ی بیضاء ذکر می نماید و بالاخره در شش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم به کار برده اند، او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده و خود را عالم به این علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است. و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان مورث انکار شده بگویند فلانی افترا می زند. لهذا به عبارت کتاب ایقان توجه آقایان را معطوف داشته تذکر می دهد که این وسواس به قسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را به طوری مؤثر در جامعه می دانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس به آن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاج محمد کریم خان کرمانی (نامبرده از شاگردان کاظم رشتی است که شاخه ای از شیخیه را در کرمان رواج داد) می زند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد می کند. در پایان می گوید «ای کاش ممتحنی پیدا می شد که مرا و او را امتحان می کرد تا معلوم شود کدام یک این علم را دارا هستیم» و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده وانمود می کند که مثلا اینها در نزد ما چیز مهمی نیست و در جای دیگر آن کتاب هم باز کنایه ای را متذکر

شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تا رسیدن به درجه ی طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است .

خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء می خواسته است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید!! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیت و کنه مطلب کنجکاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این عالم طلا سازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات داشته باشد یا نه اساسا اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا این هم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنگ است؟

پس نخست این نکته را متذکر می شویم که بعضی از حکمای قدیم، به وجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتار آن کوشش می نموده اند. مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطلمیوس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکما اهمیتی به وجود این علم می داده اند. و همچنین شیخ محمد عاملی، مشهور به شیخ بهائی(شیخ محمد حسن عاملی- منسوب به جبل عامل- معروف به شیخ بهائی است، دانشمند بنام عهد شاه عباس بزرگ است . پدرش عزالدین حسین در سال ۹۶۶ به ایران مهاجرت کرد، ۸۸ تألیف از او به یادگار مانده است) (نه بهائی امروز و به این معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و به معنای واقعی آن) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که می گویند دلیل بر دارائی این علم بوده است. قوله:

(از طلق درهمی وز فرار درهمی - آنگاه از عقاب دو جزء مکرمی - پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی - و الله شاهد هو اکسیر اعظمی)

و نمی دانم این شعر هم از کیست، بعضی به حضرت امیر نسبت می دهند؛ ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت؛ به هر حال یک همچو عنوانی نزد عرفا و دراویش هست.

«خُد الفرارَ واطَّلَقا — و شیئا یُشبه البَرقا

فَاِن مَزجَتَهَه سَحَقا — مَلکَت الغَربَ وَ الشّرقِا

(معنی شعر: فرار را برگزین و رها شو/ همانند برق/ واگر او را زیر پا له گردانی/ غرب و شرق را از آنِ خود خواهی کرد.)

و بعضی گفته اند آب حیات(طبق گفته ها نام چشمه ای است در ناحیه ی تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است ، آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت، ولی خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آشامید و جاوید گشت) که اسکندر(اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقدونی در سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر برتخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد . داستان های کشور گشائی و ازدواج او با دختر داریوش مشهور خاص است . عاقبت در قصر نبوکد نصر در بابل درگذشت) در طلب آن می رفت و به آن نرسید و خضر به وسیله ی زنده شدن ماهی مرده که کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذی قیمت شده به مقصود رسید. همین علم اکسیر و کیمیا بود و خلاصه اینکه سخن در این باب به قدری زیاد است که این اوراق بلکه مجلات کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای متأخر به طوری که پیدا است وجود این علم را انکار کرده طلاء را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را به طلا و نقره امری محال دانسته اند. هر چند در میان این متأخرین هم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده، به ساختن طلا معترف و امکان آن را اذعان نموده اند. ولی اینها به قدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آن را دو برابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم یک همچو صنعتی باشد ابدا بهاء آن را به آن راهی نبوده است. و چنانکه بیان خواهیم کرد او به قدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی دراویش بیابان گرد که در این راه قدم زده اند و مشاق(مشاق : (به فتح میم و تشدید شین) تندنویس ، مشق دهنده) های خرافات پرست که خود را در این راه خراب کرده اند به مقصد نزدیکتر بوده اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی به راه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگری را نیافته و عنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده این است که حکمای قدیم برای کشف این علم به تجربه ی هر گیاه و معدنی دسته زده در نتیجه ی هر تجربه دوائی و جوهری به دست آورده علم شیمی را به مرور به حدی رسانیده اند که عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلاسازی) بی نیاز نموده چیزهائی کشف کرده اند که به مراتب از طلا بلکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تر است (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیزهائی کشف و در شرف کشف است که هر گرام از آن هزارها و هر مثقال و سیر آن ملیون ها لیره قیمت دارد.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

پس قطع نظر از اینکه آیا طلاء (این عنصر بسیط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود اصلا با وجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر و قیمتی ندارد و با همه ی اینها که هزاران علم است مهمتر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائی که خود را محیط بر طبیعت می داند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی خبر مانده است. به علاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و محض فریب اغنام و دارای همان روح مشّاقی و تقلب بوده و هست و حتی هیچگاه این میرزا خدا به عقد زیبق(زیبق: معرب جیوه، سیماب) نیز که اکثر مشاق ها به آن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم و صنعت را به فلک اثیر(آسمان- فلک) رسانیده، با کَلَک، قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است. و شگفتی تر از همه اینکه یکی از الواح ششگانه اش هم اخیرا مسترق(دزدی) شناخته شده و عینا عباراتی است که از جابر بن حیان(جابربن حیان از ری کوفی کیمیادان مشهور، شهرت وی در حدود ۱۵۹-۱۸۶ قمری بود. وی مدتی دراز در کوفه به سر برد) است که در کتاب چاپی او موجود است. پوشیده نماند که نخست شیخ احسائی و سپس حاج سید کاظم رشتی، قرع و انبیق(قرع وانبیق: ظروفی است برای تقطیر مایعات وگرفتن عصاره) این علم را بر سر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس(تکلیس: گرما دادن به جسمی جامد برای تبدیل آن به جسم دیگر) عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند. و به طوریکه در رساله اکسیریه ی سید رشتی دیده می شود یک اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخی را خودشان جعل و ابداع نموده اند. در بوته ی انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی به معرض نمایش گذارده اند. بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی(رفتار) نموده، ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالیخولیای مذهب سازیش غلبه داشته زیبق و کبریت کیمیاوی را به دمس(دمس: پنهان کردن) طبیعت نهاده و در حل(نابودی وانحلال) فطرت برای طبخ و نضج(نضج:پخته شدن،رسیده شدن) رها کرده، خود به تلطیف(لطیف نمودن) جواهر وجود توجه نموده. اما بهاء دوباره آن ها را از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشده، و در حمام ماریه(منسوب به مار یعنی گزندگی و کُشندگی) شست و شو داده، و ثانیا در قرع خیال نهاده، و انبیق وهم را بر آن سوار کرده، به تقطیر قطرات خرافات در قابله ی ترهات پرداخته، مدتی سر در بول العجل و بول الصبیان و الخل و الخمر و لعب الافعی(آب دهان افعی) فرو برده، آن را بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده، و با بیضه شقرا بازی کرده، با حجر حکماء سنگ اندازی نموده ،و ذکر و اثنیه (مدح ها) را به هم تزویج داده،و مولود واهمه از آن گرفته، و به عزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا کند .آنگاه به خلق جدید پرداخته و در تزویج ثانی حل

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب طایر و زیبق حکماء را به دست آورده و آن را به حل طبیعی برده و به عقد اکسیری سپرده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات خود را واجد علم کیمیا شمرده ،و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند نفوذ یافته. هر کسی به هوائی در پرواز آمده و در سایه ی بهاء جای گرفته و چون نتیجه این کیمیا را به این قسم گرفته که دارائی آن بدبختان را از دستشان ربوده، یک دفعه قرع و انبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یا به سطح آسمان فرار کرده و بساط اکسیر در هم شکسته به عنوان اینکه حالیه موقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که «اخت(خواهر) نبوۀ است» باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد. و در پایان از علم به معلوم توجه نموده، و کرۀ ثانیه همان راه {علی محمد} باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجه ی کیمیاوی خود قرار داده، شصت سال است او و عائله اش به جمیع این مالیات مشغولند و در سایه آن به خوردن و خفتن و خوشگذرانی می پردازند .

اکنون از پرده اصطلاحات موهومه ی او بیرون آمده بی پرده بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیک باشد. و شرح قضیه این است که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرد با لباس درویشی و به اسم درویش محمد حرکت نموده (و این یکی از غلط کاریهائی است که نه تنها انبیا بلکه آدمهای شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیوبت(ناپدید شدن ونهان شدن) و انزوایش به کوه های سر کلو و سلیمانیه مشغول مشاقی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی به الفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه ی خدا یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روا نشده در مراجعت به بغداد به تمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در حق اشخاصی که به ایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندی را به سرقت جعبه ی جواهر حاج شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمربند قیمتی از حجره یک تاجر ایرانی به سرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب می دانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کله ی خود جای داده و لهذا در کلمات خود می گوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده می گوید که مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاک عقول می روید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشّاق ها موی سر را دارای اثر کیمیاوی دانسته اند. ولی هر چه موشکافانه

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
کار کرده اند به جائی نرسیده اند و چون سخن به اینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه می کنم .

هنگامی که من به الواح کیمیاوی بهاء رسیدم، با اصطلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بی مغز مشّاقی است که سالها است مردمان مهمل در آن کار می کنند و به جائی نرسیده انجام کار خود را یا به دزدی و تقلب و سکه زنی می رسانند یا به فقر و گدائی و یا به جنون و رسوائی. پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که بر گردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا او بی نیاز است .

خلاصه در این باب به قدری روایات موهومه و خرافات موجود است که هر انسانی که اندک مشعر {داشته} باشد از آن منزجر می شود. تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون و امثالهم به درجه ی این ترهات را باور کرده که سرا به مشاقی مشغولند.

پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و به راههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را به آنها فهمانیدم و ایشان را با خود همراه کردم با ایشان همدست شده (یعنی با لقائی و نور محمدخان) و سه دوره کار کردم. اول در طهران، دوم در اردستان ،سوم در کاشان. ضمنا چون تمسک ایشان به الواح بود عبارات الواح را به ایشان فهمانیدم که بهاء کیمیا را در موی سر انسان می داند و عملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است. مجملا من شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه ی درویش نفاخ(آن که به کوره می دمد) «های دم بدم بدم بدم» و برای اینکه اهل کار بدانند راست می گویم نشانی از آن را ذیلا بیان می کنم .

از موی سر انسان آب زردی و روغن قرمز دانه دانه ی و جوهری که گاهی زیبق تعبیر می شود ،گاهی عقاب و گاهی ملح به وجود می آید. که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و گاهی ارض آن یعنی ثفلیه ی(آنچه که از مایعی ته نشین شود) آن که در ته قرع مانده ،آن را هم در کار ذی مدخل می

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
شمارند. در میان این عناصر چهارگانه آن را که گفتیم، زیبق و عقاب و ملح گفته می شود و اطلاق نوشادر هم بر آن می شود از سایر عناصر فریبنده تر است و آن بر سقف انبیق نشسته متدرجا روغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد می شود سردی، مورث انعقاد آن عنصر، و گرمی، موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار می کند صورتا سفید است و در باطن آن، زردی خفیفی مستور است که در ملاقات و مجاورت با آتش براقیتی از باطن آن بروز می کند و انسان را می فریبد. خلاصه رفقا حیران مانده می خواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم و جز اینکه من به حکم عقل و تجربه می دانستم اینها نظیر تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عبدالبهاء است. یعنی یک نمایشات ظاهره ی فریبنده است که هر کهنه قلندری به بچه درویش خود نشان داده او را می فریبد و باطن آن چیزی نیست و به جائی نمی رسد. دوره ی اول در اردستان نمایشات تا همین اندازه بود و در طهران در دوره دوم به عملیات لطیفه که مشاق ها آن را عمل جوانی می گویند مشغول شده از برانی به جوانی توجه کردیم و به وسیله حل(گداختن) های طبیعی مانند حل زبل(آتش برگرفته از سرگین) و حمام ماریه، بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آن عقاب یا زیبق فریبنده را به جائی رسانده که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی به زردی مایل شد و چون زردی آن به قدری شفاف است که راستی از رنگ طلا قشنگتر است. لهذا رفقا نزدیک بود از خوشی سکته کنند و بالاخره آن را در نقره دمیدم و نقره مثقالی چهار عباسی را به مثقالی نیم شاهی متنازل(پائین آوردن) کردیم. زیرا نقره را آن دواء زرد می سازد ولی این زردی یک رنگ زایل بی دوامی است که پس از یکی دو دفعه که آن نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت طلائی دروغی که در ابتدا نموده شده برطرف می شود ولی نقره به حالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط می شود.

در اول که میرزا لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت، ها، کار تمام است و چون در ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس می کند (مثلا) نه مس را طلا، لهذا خیلی محزون شد. ولی باز هم نومید نشده گفت این رنگ هنوز ثابت نیست و باید در دوره ی سوم این را ثابت نمائیم. پس در کاشان به عملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار به جائی رسید که نقره مانند یک قطعه طلای خالص شفافی شد که در عیار سی باشد و در ذوب اول و دوم هم رنگ آن زایل نشد. ولی در آخر به میرزا لقائی گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند. زیرا حجم نقره غیر از طلاء است ولی به خرج رفیقم نرفت و می خواست همان طلا را ببرد

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

بفروشد. جز اینکه من نگذاشتم، زیرا می دانستم آخر مکشوف می شود و اسباب رسوائی فراهم می گردد. بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم. این بود که از هر ذوبی یک قدری رنگ آن کم شد و در عوض اینکه شفافتر شود تیره تر می شد یعنی رنگ زرد صافی زایل می شد و رنگ زرد و تیره یعنی خاکستری رنگ در آن پدید می شد تا در ذوب پنجم به مقام همان فلز فاسد رسید که در دوره ی دوم دیده شده بود و دیده شد که تا هر جا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را می دهد که نقره ی خالص را معیوب کرده فلز ناقص نماید. و از آن به بعد به خوبی دانستم که مشاقها و خود بهاء هم اگرچه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل به مقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر به این مقام رسیده باشند همین را وسیله ی حیله و گوش بری قرار داده هر جا غریب و عابر بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار به دامنشان نمی رسد همان فلز رنگ شده معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند. به اینکه این علائم و نشانیها را داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند .گاهی با سرمایه ی خدائی و گاهی با همان مایه ی مشاقی بی پیرایه و چون شخص عامل می آمد که به مقصد نرسیدم می گفتند نتوانسته ای به راه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیرا که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف به دامنش ریخته شد برای جلوگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه ی کیمیاگری را شکست. ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و به دست مردم افتاده نمی توانست به کلی منکر وجود آن شود. لهذا به بهانه ی اینکه موقعش نرسیده و کشف آن موکول به بلوغ عالم و بسته به وحدت خط و لغت است اتباع را سرگرم و دلخوش می ساخت و کم کم عباس افندی این در را به طوری بست که راه سؤال هم به کسی نمی داد و اینک شوقی افندی حتی از سفسطه های پدران خود هم بی خبر است و کاری هم به آنها ندارد زیرا طلای ساخته ی پرداخته به دامنش می ریزد. یک کلمه پیشکارانش یا بالعکس می نویسند به همدان، که پاردسو(لباس رو،لباسی که مانند کت یا پالتو وبارانی روی لباس های دیگر می پوشند)ی آقا پاره است فی الفور دو سه هزار تومان پول برای پاردسوی آقازاده جمع می شود دیگر خبر از پولهای بانک عقاری مصر و انکلو فلسطین ندارند و یا آنکه یک کلمه خودش می نویسد می خواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم. فوری آنهائی که آرزوی نماز و دعای او را دارند گردن بندهای خود را فروخته پول برایش می فرستند.

عجبا! بیست سال بنده از این مجامعشان جز نغمه ی اعانه ی مشرق الاذکار موهوم، دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدگان ژاپون و ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد و مقام اعلی در فلسطین و

خرید اراضی اطراف آن و ساختمان روضه ی بهاء و غیره و غیره هیچ نغمه ای نشنیدم و به قدر ذره ی حقیقت و تربت و فکر معارف و انسانیت و توسعه ی اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم. و عجبتر اینکه تمام اعانه ها بایست به حیفا برود و به دست عباس افندی و شوقی افندی به مصرف آنکه شکمهای عائله ی خودشان بود برسد و گوسفندان گمان می کردند که پولشان به آمریک و آلمان و روسیه رفته. شگفتا !شگفتا! که مردم تا چه اندازه بی خبرند و از طمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند. گمان دارم از بدء خلقت تاکنون یک همچو خانواده ی پول پرست دنیا دوست بی حقیقتی به عرصه ی وجود نیامده باشد و با وجود این نمی دانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده که سخن هیچ آدم خیرخواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی می کنند و چون از این رؤسا القائاتی خادعانه(فریب کارانه) شود به طرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند و باعث خسران و زیان جان و مال مبدأ و مأل خود می گردند .

بلی اگر بهاء و عبدالبهاء این را معجز خود قرار می دادند قابل انکار نبود به این که بگویند ببینید ما چطور از طرفی مردم احمق را می شناسیم و از طرفی در احماقشان(احمق نمودن) چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این احمقا نه تنها راست می پندارند بلکه بر روی آن دروغ معجزه می سازند و در راه آن جان می بازند و الا ببینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم و به کشتنشان دادیم و هر وقت هم یک نفرشان خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردار شدیم، پیش از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم. و بسا کسان را که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زواره ای در بغداد.

و گاهی یک نفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرد (مثل آقا محمد نبیل زرندی)

گاهی یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاج رمضان پیرمرد بدبخت) و گاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر و غضب عبدالبهاء او را گرفته به درد گلو مبتلا شد و در این خصوص لوح نازل کرده مردم را به وهم افکندیم (مثل یحیی در جده که پروفسور برون هم یادداشتی در این باب دارد) و هر گاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند به نسبت های دیگر منسوبش کردیم .

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

گاهی ازلیش خواندیم، گاهی ناقضشان گفتیم، گاهی دهریش شمردیم. مثل صدها و هزارها از مبلغین خودشان و منتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی – میرزا حسین خان خرطومی سید مهدی دهجی – آقا جلیل تبریزی – میرزا آقا جان خادم الله که او را در حرم بهاء کتک زدیم – و مثل میرزا علی اکبر رفسنجانی میرزا اسدالله اصفهانی – پسرش دکتر فرید – دامادش مستر اسپراک و از یهودی ها حاج الیاهو کاشانی یاقوتی کرمانشاهی که این یکی احمقانه به دامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتی ها چند نفر در بمبئی و از مسیحیان ابراهیم خیر الله و چند نفر زن امریکائی.

و گاهی کسانی که بو بردیم می خواهند بیدار شوند به تدابیری آنها را ساکت کردیم .مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی که به کرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد. و لهذا به هر قسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاه داشته مصارفش را به کم و زیاد رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود. او همچنین حاج میرزا حیدرعلی که اگر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و می دانم همه تعجب خواهند کرد. و هکذا از میرزا نعیم شاعر در تهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از گوسفندان حتی از بستگان خودش باور نخواهند کرد. و مثل میرزا احمد سهراب در آمریکا ...

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که به ما می گویند اگر مردم ابلهند ما چه تقصیر داریم؟ کیست که از پول و مرید و فداکاری بدش بیاید. خلاصه کسی که به مبدا و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا به وجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگیر همه قضایا بشمرد؟ چه که همه را بهاء به وهم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگر گناه نمی داند. در صورتی که اگر هم آن طور بود باز گناه او گناه جبران ناپذیری بود و حال آنکه آن طور نیست که او خیال کرده – هان ای گوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینک خود عبدالبهاء از ملکوت ابهی ندا می کند و می گوید ای ابلهان هفتاد سال است شما را به وعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم و شما را به کشتن دادیم .یک دفعه فکر نکردید که کدام وعده وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه به شما دادیم؟ مگر کورید مگر نمی بینید که هر چه گفتیم برعکس شد. جز حرف مفت چه برای شما آوردیم؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی به ملک کردیم نه به دنیا نه آخرت؟ آخر نتیجه ی این دین ما برای شما چه بود؟ اگر ظلم بود شدیدتر

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

شد اگر اخلاق بود بدتر شد .اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت. اگر موهوم بود ما اوهامی از شما رفع نکردیم، بلکه یک دسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودتان گذاشته اید پس باز معلوم می شود کلام ما اثری ندارد و هرگز هم اثر نخواهد کرد. ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلافات و طمع و صفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده به هم دشنام می دهیم و به ناموس و عصمت هم نسبت های زشت می دهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید؟ پس بدانید که خودتان احمقید ،خودتان ابلهید .اگر شما خودتان خوب شوید، بی موهوم شوید، اخلاقی شوید، حاجتی به ما و ولی امر ما ندارید. اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جز خر سواری کاری نخواهیم کرد. میل دارید بکشید، بسم الله! خدا به شما قوت دهد. آن قدر بار بکشید و آن قدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا جانتان برون آید. اگر آن ها که منتظرید، شد، هر چه از آن بدتر دارید به روح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعا قضیه ی معکوس خواهد گشت. تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

باز در این موقع صدیقی وارد. یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو سال بیدار شده ولی هنوز در ردیف آن هائی است که ساکت نگاهش داشته اند و این ها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا به قول مصریها بهائم)(چهارپایان) مظنون واقع شده اند، و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده به کمال استحکام بر پالان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند. مجملا یک نفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیا را خوانده ،تذکری داد که آن تذکر را اضافه می کنیم؛ او می گوید بنویس:

در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسر و سختی یاد می کنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی در رغیف(گردهٔ نان) به ایشان داده می شد، که آن هم از بدی، ماکول(قابل خوردن) نبود، و حتی شرح مُردن چند نفر از آن ها و دفن اجسادشان با لباس و نبودن خرج کفن و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده. آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیرو کیمیا بود قدری از آن را در آن موقع صرف این فقرا نکرد و ایشان را از مرگ نجات نداد؟ (امور تضحک - السفهاء منها)(چیزهایی که سفیهان و نادانان در مورد آن می خندند) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبخ و نضج نگرفته بود. این

بود که این همه از عسرت آن ایام ناله می کند. اما آیا ببینیم فی الواقع بر خود بهاء و عائله اش هم این طور سخت می گذشته؟ اگر اندکی بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق می کنند که در همان وقت هم او با عائله اش در رفاه بودند و این سختی ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسرا(جمع اسیر) معین شده بود قدرش(اندازه اش) کافی بود و قانون این بود که آن را ماه به ماه به دست رئیس می دادند. چنانکه گاهی عباس افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می شدند و در موقع تقسیم بازی ها پیدا می شد و هر روز صدای یکی بلند می شد که حق ما را می گیرید و به ما نمی رسانید. به قول یک زن با اطلاع می گفت باید چه توقع داشت از خانواده ی که زنانشان خیار را از هم می دزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره می کنند و اگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آن را بیرون نیاورده برای آتیه ی خود نگاه می دارند. مجملا اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعدا بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است .گیرم این خدای مواسات طلب پول نداشت فرضا کیمیایش هنوز پخته نشده بود، بالفرض مأمورین دولت مقرری را به موقع نمی پرداختند، آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را که سی سال نگاه داشته تا بر سر آن میان برادرها آن قدر اختلاف و فحش کاری واقع شود، خوب بود در آن موقع می فروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات می دادند. آری این است نتیجه خدمت به این گونه خدایان «هر که گریزد ز خراجات شاه الخ» .

شبهه ی نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را می دانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آن را از آواره نمی طلبید.

سؤال بیست و یکم آیتی از آواره

آیتی - بهتر است شر ذمه ای از تاریخ حیات «آواره» با شرح بهائیت او و علت انصراف او از بهائیت از قلم خود آواره صادر گرددتا هر کسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
آواره –گر چه انجام این مقصد در این مختصر رساله صورت ناپذیر و محتاج است به شر ح وتفصیلی که اقلا مساوی باشد با تمام این کتاب ولی به مفاد، مالایدرک کله لا یترک کله، رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلا بیان می نماید. در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری که سن این بنده سی و سه رسیده بود، در حالتی که مصدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت، امامت و ریاست داشتم به عللی چند برخوردی به کتب بهائیه کردم و ملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده، و حرفهای عجیب شنیدم – از آن جمله به قدری غیب گوئی به بهاء وعبدالبهاء نسبت می دادند که هر انسان دانایی، باز مجبور می شد اندک شبهه ای حاصل نموده ، تصور نماید که اقلا یک چیزهائی جزئی و پیش گویی هائی از قبیل حدسیات صائبه فلاسفه و سیاسیون واقع شده که به این درجه آن را بزرگ کرده اند وبه مرور فهمیدیم که جز عیب چیزی در این غیب گوئی پیدا نمی شود. از آن جمله پیشرفت امر بهائی را به قدری مهم قلمداد می کردند که در همان روز عده ی بهائیان تهران را ده هزار و بیست هزار می گفتند. در حالتی که پس از پانزده سال، من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم ،در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عده ی بهائیان تهران از چهار صد نفر تجاوز نکرده و با فرض اینکه صد و پنجاه الی دویست نفر هم در دهات باقراف باشند، بالاخره تقریبا پانصد نفر بهائی در تمام حدود تهران بین یک ملیون نفوس موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند، نتیجه به پنجاه نفر می رسد .و شبهه ی نیست که اگر بهائیان دو هزار نفر عده در طهران داشتند با آن مهارت در هوچی گری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم می کردند و نیز در آن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه به امر بهائی کرده اند .در حالتی که اینک پس از ۲۴ سال به طور یقین دانسته شده است که به اعتباری ابدا بهائی در امریکا وجود ندارد حتی یک نفر. و به اعتباری عده شان از سیصد چهار صد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یک عده ی مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعه ی عباس افندی و محمدعلی افندی به کار گرفته آنها را بر تظاهر بهائیت دلالت کرده اند و حتی به آنها القاء کرده اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده اند و اگر عکس شما به ایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت!! و از آن جمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را به خود نسبت می دادند و در یزد شهرت داشت که اتابک اعظم بهائی است و مظفرالدین شاه هم سرا بهائی شده و بسیاری از علماء را به خود نسبت می دادند و کار را به جائی رسانده بودند که عده ی بهائی را به بیست ملیون وانمود می کردند و به قدری این هوچی گری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی لرد کرزن یا عمدا یا سهوا عده شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده. در حالتی که پس از بیست سال و کسری شوقی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

افندی رئیس سوم ایشان احصائیه(آمار) طلبیده و عده کبار(بزرگسالان) در تمام دنیا از ده هزار نفر و با صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرده (یعنی هزار یک آنچه را بیست سال قبل می گفتند!) و از آن جمله در آن اوقات علنا می گفتند که عنقریب(به زودی) ما وصله بر سینه اهل اسلام می چسبانیم (و همین قضیه یک سبب از اسباب انقلاب سنه ی ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند) مجملا این شایعات اگر مرا اجازه نمی داد که صمیمانه بهائی شوم این قدر اجازه ام می داد که از یزد حرکت کرده اقلا تا طهران بیایم و حقایق را به دست آوردم .خصوصا که معاشرت چند روزه ام با بهائیان شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده، کینه ی دیرینه ی را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون انداخته، آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار به مسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعا بهائیهائی که همیشه در کمین یک نفر آدم عادی هستند یک شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب را بیشتر استقبال می کنند و این نکته نه برای خودستائی می گویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار می دارم که هر چه بود وجودم در میان بهائیان مغتنم شمرده می شد لذا هر چه رقیبان من مرا دور کردند طبعا بهائیان به من نزدیک شده آغوش باز کردند تا آنکه در طهران در سنه ی ۱۳۲۲ عمامه را به کلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفترداری اداره باقراف وارد شدم و سپس به رشت سفر کرده و ده ماه در کانطور(گمر کات) رشت ایشان منشی بودم و باز به طهران برگشتم و چندی در اردستان به تأسیس مدرسه پرداختم و سپس به کاشان آمده مقدمات مدرسه ی وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم. و از آن به بعد به هر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم .و به استثنای یکی دو نقطه، مابقی بهائیان روحا و جسما شناختم واین است دو عکس بنده که درآن اوقات گرفته شده.

متدرجا در آن اوقات به قسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من می فرستاد در حالتی که بهائیان دیگر حتی مبلغین به یکی دو سه لوح در دوره ی حیات خود نائل شده بدان افتخار می کردند. مگر دو سه نفری از قبیل ایادی و امین که آنها طرف مراسله ی دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده و در یکی از الواح مخاطب به این خطاب گشتم.

«ای آواره عبدالبهاء !سر گشته ی کوه و بیابانی و گم گشته ی بادیه و صحرا، این چه موهبتی است و این چه منقبتی الی آخر»

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

از آن به بعد به لقب آواره مشهور شدم. و در الواح دیگر مرا«سمی»(همنام) خود خوانده می گوید.

«ای سمی عبدالبهاء !تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان»

و در لوحی می گوید – الی الهی ان عبدالحسین قد نادی اهل المشرقین(خدایا این همان عبدالحسین که اهل دو مشرق او را ندا می کنند) الخ» – آیا این طور است؟ نه بلکه این هم از مبالغات و خزعبلات بی حقیقت است که دیگران به ریش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده ام.

و در لوحی – مرا یار باوفا خطاب می نماید .برخلاف اعضای محافل روحانی طهران که کلمه ی (بی وفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء طردا للباب بیان شده ،به وجود من تعبیر نموده اند .و طبعا یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائی که عباس افندی به من داده دروغ است. یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از این قبیل است.

در لوحی می گوید – «آنچه از قریحه ی الهام صریحه ی آن جناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید» در لوحی می گوید – «ایها الرجل الرشید» (ای مرد رشید)و در لوح دیگر – «ای بنده ی ثابت جمال قدم». و در لوحی – «ای مبلغ امر الله» و در لوحی. «ای ناشر نفحات الله». و در لوحی «رئیس و مرکز امور تبلیغی»

باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان به عربی و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماما مبنی بر صحت عمل و وفا و ملهمیت(الهام شدگی) و رشادت و احاطه ی علمی و اطلاعات وافیه و قدس و تقوی و خلوص بنده است. و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیان تکذیب کرده اند و اگر تصریحا تکذیب نکرده اند تلویحا تکذیب نموده و هر سیئه و بدی و بی وفائی را به من نسبت داده اند و بنده هم همه را قبول می کنم .برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء چه شخص غافل بی خبری بوده یا اعضای محفل تهران بلکه عموم بهائیان چه مردمان ابله نادانی هستند که به هیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی به کلام مولای خود.

باوری برویم بر سر مطلب – در سنه ی ۱۳۲۵ که تازه عَلَم مشروطیت بلنده شده بود بنده به عکا مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبدالبهاء به سر بردم. و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود

نوایای(نیت ها) فاسده ی رؤسای مرکزی را تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و هستند ملاقات نکنم ولی باز هم حقایقی را به دست آورده همان قدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپرت می دهند و ساخت و ساز می کنند و مابقی گوسفندان شیرده بی خبر از همه جایند.

باری پس از هیجده روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن به خط اصل است آمدم به ایران و آن لوح همان لوح است که بقایای سلطنت عائله محمدعلی میرزا قاجار در آن تصریح شده و وعده صریح داده شده است!! باری پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمدعلی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت.

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاک عثمانی آزاد و به سمت اروپ و آمریک رهسپار شد و نیرنگ دیگری به میان آمد و باز چندی مرا معطل و سرگردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و آمریک مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلا قسمتی از این شایعات مقرون به صحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافا احضار نمود. در سنه ی ۱۳۳۳ در بحبوبه ی جنگ بین الملل باز به عکا سفر کردم مجاهدت و مشاهدات بسیاری که تماما برخلاف شایعات بین اتباع بود به دست آوردم و تنها چیزی که مانده بود این بود که بر حد نفوذ او در اروپ و آمریک احاطه نیافته مرعوب و مخدوع آن قضایا بوده و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیرا گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپ باور نکردم و کنایات مشارالیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و دامادهایش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالحسن و العیان(با احساس وچشم ها یعنی قابل درک ودیدن است) ببینم و بیابم.

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل بلاد به نگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتدا به نام «ماثر البهائیه» موسومش داشتم و به طبع ژلاتینی قناعت کردم. بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه ی آن را طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آن را تغییر دادم و آن تاریخ صورت تغییراتی به خود گرفت که بر منفعت خودش تمام می شد و از آن جمله اصرار داشت که با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی با کتاب نقطهٔ الکاف حاج میرزا جانی کاشانی که پروفسور براون(ادوارد گرانویل خاورشناس انگلیسی که در ۱۲۴۰ هجری شمسی- ۱۸۶۲ میلادی به دنیا آمد به مقام استادی دانشگاه کمبریج رسید وبه زبان های فارسی، عربی و ترکی آشنائی کامل داشت« تاریخ ادبیات ایران» او در چهار جلد به فارسی ترجمه شده است. و « یک سال در میان ایرانیان » او شهرتی دارد. آزادیخواهان این دوره از تاریخ حاضر به او خوشبین نبودند) به طبع آن پرداخته موافقت ننماید. حتی اینکه سؤال کردم کتبا از عباس افندی که آیا نقطه الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر؟ جوابی نگاشته که اینک موجود است مبنی بر اینکه کتابی از حاج میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا به ضرر ما تمام می شود) و نسبت هائی به پروفسور براون دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش(از دهشت یعنی به هم ریخته و آشفته) می شود. از قبیل اینکه «براون ازلی است» و از قبیل اینکه ازلیها رشوه به او داده اند که آن کتاب را بنویسد. مجملا از این قبل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آن قدر بی حیا و بی شرافت باشند و به جعلیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند. زیرا کتاب نقطهٔ الکاف را اخیرا در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یک سال قبل از قتل حاج میرزا جانی نوشته شده و دو روز به مقابله ی آن پرداخته عینا با آنچه براون طبع کرده موافق یافتم. خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات به تحریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیرا که در مصر قرار شد طبع شود باز ورثه ی عبدالبهاء تصرفاتی در آن به کار بردند و اینک می گوئیم آن کتاب که بعدا به «کواکب الدریه» موسوم شده در دو مجلد به کلی از درجه ی اعتبار ساقط است. و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست ساله ی دوره ی باب است تا ابتدای زمزمه ی بهاء و آن هم چون به قلم عبدالبهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بی طرفان می دانند که به کلی بی اعتبار است و مثل همه چیز بهائیت پر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است .

باز برگردیم به مطلب ،کتاب تمام شد و عمر عباس افندی هم به سر آمد. در حالتی که اخیرا پایه ی اقتدار من در بهائیت به جائی رسیده بود که به موجب گراورهای سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و هر سه دوره از توحید بر رویه ی اسلام تجاوز نکرده فصول درس خود را که نسخه اش موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثال ها) و بعضی از فصول شرح

باب حادی عشر تجاوز ندادم و هرگاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که باید اصطلاحات توحید را تکمیل نمائید تا بعد به مسائل سایره بپردازیم. معهذا نتوانستند حقیقت نظریه ی مرا بفهمند که مقصود چیست؟ خلاصه در فوت عبدالبهاء شایعاتی دادند که او خبر از وفات خود داده ولو آنکه تلویحا بوده و بالعکس در حیفا از صحبت منیره خانم حرمش و خواهرش و رقه ی علیا به خوبی دریافتم که نه تنها خبری نداده بلکه به قدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته ی رخ می دهد. چنانکه منیره خانم می گفت (ترم و مطر)(کنایه از :گریه ای کردیم، اشکی ریختیم) گذاشتیم و دروغی گفتیم، تب ندارید مسرور شدند و بعد قسم دادند که راست می گوئید یا گولم می زنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکه ی ولایت (همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آن را از امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافا مرا احضار کرده و من از راه بادکوبه اسلامبول عازم شدم.

اولا در بادکوبه سخنان غریبی راجع به زن استاد آقا بالا که خوشگل بوده و عبدالبهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکا از امر بهائی برگشته استماع کردم و عجب در این است که یک نفر نیمچه مبلغ بهائی این را حکایت کرده دشنام به آن زن می داد که چرا بازگو کرده است.

ثانیا در اسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات بود؛ زیرا عبدالبهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماما برخلاف حقیقت بوده مجملا در ترکیه هم مثل سایر ممالک و بلاد حقایقی به دست آمد.

از جمله این که در اسلامبول عبدالبهاء را که جوانی نوزده ساله بوده به شاگردی درب حجره ی حاج رسول آقا مشهور به توپچی تاجر تنباکو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست از خدائی بکشند و کاسب شوند .ولی کمربند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آن را از او گرفته و مبلغی به او داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی قبول کردن حاج مذکور خدازاده مزبور را بنابر آنچه میرزا آقا بزرگ پسر حاجی نقل می کند بر اثر حسن و جمال ایشان بوده است...

باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم. ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم که عبدالبهاء در مقاله سیاح به مطلب داده ،از قبیل اینکه وزراء جمال مبارک را ملاقات کردند و دعوت به

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

ملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات کلابی اساس بوده. چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات ازادرنه صادر کرده و ما متن آن را به ترکی در کواکب الدریه درج کرده ایم، مفهوم می شود که عثمانیها خیلی نظر حقارت به این حضرات داشته اند و اگر در این موضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آن حدود مثل سایر نفوذهای اوست که جز به خیک پر از باد نمی توان به چیز دیگر تعبیر کرد. بلکه این هم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع افتضاحاتی رخ داده مخصوصا قلم عبدالبهاء راجع به همان موقع بیشتر جولان نموده و قائل به نفوذ قدرت و معجزات شده!!

مجملا از اسلامبول مقدمه ی مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود به حیفا این تیر اصابت نموده و صورتا از طرف شوقی افندی و باطنا بر اثر اراده و تدبیر خودم به اروپا مسافرت کردم و این است ترجمه دست خط شوقی افندی که به انگلیسی در مأموریت من نگاشته.

«احباءالله و اماء الرحمن در انگلستان و فرانسه و آلمان وایطالیا و سویس علیهم بهاء الله الا بهی .(در انگلستان ۱۲ نفر –در فرانسه ۵ نفر–در سویس ۲نفر آلمان ۱۵ نفر(مؤلف)

برادران و خواهران محبوب من در ایمان به حضرت عبدالبهاء جناب عبدالحسین آواره با شعله ی بندگی و حرارت تعالیم و احتراقی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی برافروخته است عازم اروپا است ،و دیدن خواهد کرد مراکز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (!! جای... است) برای این که او به کمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای یا بهاء الابهی را مرتفع سازد و آتش میل و محبت شما را در امر الهی مشتعل گرداند. او مستعد است برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که با توفیق خدا و با مدد صمیم قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت، ترقی دادن تعالیم عمومی بهاء الله را در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیاری که آواره دارد و آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ و تاریخ و حل و عقد احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مراقبت وی با مؤمنین درجه ی اول و اسبق، اعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر یک از شماها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد گشت که بیشتر مأنوس شوید به اسرار داخلی این امر. و آگاه گردید بر تحمل صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده اند. امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالک شما

موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب و برانگیزد دلگرمی و دلچسبی وسیعی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل رئیسه امر بهائی.

برادر و هم کار شما شوقی

مختصرا چهار ماه در لندن و منچستر و بورمونت و بعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که در طی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و گوش بری بایران فرستاده بود، همه را شناختم. و نیز مدرسه و حالات تحصیلیه ی شوقی افندی را که مدتی در اکسفورد لندن بدان مشغول بود شناختم و دانستم که در آنجا هم مثل بیروت بلکه بدتر به عیاشی و هرزگی مشغول بوده به طوری که نتوانسته است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنان که در بیروت هم دو دفعه از امتحان ساقط شده. و به علاوه چیزهائی در اطراف عادات و اخلاق او در موقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در یک آدم عادی هم باشد انسان با شرافت باید از او بپرهیزید و بگریزد و چون این قسمت ها خیلی مستهجن است از ذکرش می گذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه ی من کارهائی تجدید شود که ابدا اصلاح نیست .چه که به عقیده ی بنده هیچ علاجی به جز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن با ایشان از روی دلیل و برهان و با روش اخلاقی از طرفی موجب موجب استفاده ی ایشان می شود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و ستم و قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان می گردد و تنها چیزی که لازم است همین است که عموما حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعات مقدس پاک بی آلایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده به هیچ وجه پاپی ایشان نشوند و متانت هم به خرج داده به جامع ایشان حاضر نگردد.
«بگذار تا بمیرند در عین خودپرستی»

مجملا چون از حقایق و اسرار کارآگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالتا ذکر آن با مقتضیات زمان سازش ندارد آنگاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت به شرق نموده. در مصر به طبع کتاب کواکب الدریه به حالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماهه در قاهره ی مصر باز بر مطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن به سبب موانع که مهمترین آنها زرنگی

عبدالبهاء بود: مثلا راجع به میرزا ابوالفضل سالها بود از دور یک حالت سکوت و انزوائی را از او حس می کردم اما از هر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او می کردند و می دیدم که مرکز بهائیت نسبت به میرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل به مسکوت ماندن ذکر اوست تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود. تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و به اطراف مصر در شهرهای کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه ی و قریشه و طنطا، سیاحت و اسرار زیادی را کشف کردم. از جمله آنکه می گفتند: بعضی از اعراب در حدود مصر توجه به امر بهائی کرده اند. شهدالله به قدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذهای عبدالبهاء در اروپ و آمریک دروغ تر است زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و به تازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و غیره وصلت هائی کرده اند و لهذا آن چند نفر را گاه گاهی به مجلس آورده نمایش می دهند که اینها هم از ما هستند .و تازه عده آنها که همه حمال و بقالند در تمام حدود مصر به ده نفر نمی رسد. بلی یکی از دو نفر ارمنی مصری هم اظهار بهائیت می کنند که درجه ی تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی به آنها کرده فرمانی داد و آنها جوابی دادند که مفهومش این بود که فضولی مکن و نوشتند به حیفا که ما اصلا شوقی را نمی شناسیم و شوقی افندی هم آن قدر قدرت نشان داد که فوری به اروپا فرار کرد. بدون فضولی و این راجع به ترجمه کتاب بنده بود به عربی که شوقی افندی می ترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا آخر هم ارمنیها به حرف او اعتنا نکرده آن کتاب پر از اغلاط را چاپ کرده اند. و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبدالبهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که به مصر و بیروت رفته نظیر مسافرتهای کنونی شوقی افندی بوده و حتی قمار بازی دائمی او در قهوه خانه مسلم است نزد کسانی که او را می شناخته اند و یک حاج محترم هم الان در طهران است که آن روز در مصر بوده و شاهد قضایا است.

اما راجع به میرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او این قدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته و یا آن قدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه آن بوده است و نه این، بلکه روزگار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که منشائات خود را الغاء(لغو نمودن) نماید. و الا در ایام اخیر کاملا بیدار بوده است و این قضیه را به طرق مختلفه کشف کردم که مهمترین آنها اقوال میرزا عبدالحسین پسر آقا محمد تقی اصفهانی بود. چنانکه قبلا اشاره شد این جوان تحصیل کرده، اروپا رفته، بیداری است برخلاف پدرش. که اگر چه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او

را معاویه خطاب می کرد و تصور می نمود که او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی نکراء(زیرکی) است و شیطنت، ولی پسرش عبدالحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمق ترین تمام بهائیان است و حتی به من گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام ما یملک خود را به شوقی افندی می بخشد و مرا از ارث محروم می سازد. مجملا این عبدالحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل می کرده چند مرتبه به من اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در این دوره ساکت نمی نشست. تا اینکه یک دفعه از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست؟ فوری از حرف خود پشیمان شد و آن طور که در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت به میان آمد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را به جائی رسانید که صریحا گفت «مرحوم میرزا ابوالفضل به مراتب از عبدالبهاء باهوش تر بود.» من که از طرفی نمی خواستم صریحا مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل به کشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب(استغراب:عجیب و غریب شمردن،بعید دانستن) کردم و فوری گفتم نمی دانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر می دانید مثلا چطور بود که او را باهوشتر از عبدالبهاء می دانیم؟ گفت من با هر دوی اینها مدتها حشر کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش به مراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود. گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نکرد یا اقلا چرا منشاءات خویش را الغاء ننمود؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این غم هلاک شود ولی چاره نداشت. باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یک روز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مولی (عباس افندی) نمی کنید؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت: «خلینی یا سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسی و نحن خدعنا بروحانیته» یعنی و لم کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم (و افسوس که سیاست او هم بدترین سیاست ها بوده است) بعد از آنکه این را از عبدالحسین شنیدم دانستم راست می گوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است. لهذا در صدد بر آمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله با ذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانه ی سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان او را از خود می دانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی مجملا پس از مرافقت و مصاحبت بسیار و نرادی های (بازی ها)زیادی در قهوه خانه ی میدان محافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابوالفضل به میان آمد و او را هم تقریبا هم عقیده ی عبدالحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند.

و بعد از این قضایا شرحی هم ازاثر قلم شخص مطلعی در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه ی دوستی به او گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته و توجه به شما نمی کند؟ میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب می دهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که لیره مانند ریگ به دامن افندی می ریزد فقط ماهی چهار لیره حق السکوت به من می دهد. آن شخص استغراب نموده گفته بود چهار لیره در مصر به چه کار شما می خورد؟ در جواب گفته بود: سه لیره هم یک خانم امریکائی را وادار کرده اند به من بدهد.

بعد از این مقدمات، بهائیانِ آنجا، آن شخص {مطلع مخالف} را تبلیغ کرده، از عهده اش بر نیامده و بالاخره او را به ملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند. او در جواب می خندد و می گوید من ایشان را ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته ی خود چیزی از او نفهمیدم.

و نیز در مصر با رحیم ارجمند که از اروپا برگشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله ی محفل روحانی طهران بود و کلمه ی چند از این مسائل مذاکره، و او در خاتمه گفت: بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش به همین حالات دیده می شد زیرا من خودم شنیدم روزی آهی کشیده، گفت «افسوس که انسان عمری را در امری می گذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظما و نثرا چیزی می گوید و می نویسد و نشر می کند بعد از مدتی بعضی از سرپوش ها از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است» و عینا این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفا للتطویل(ترس از طولانی شدن مطلب) از ذکرش می گذریم .

توضیح:

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی، بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را از فسوق و فجور و آلایشاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی حتی رئیس کل بدان آلوده بوده و هستند پاک می دانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که به قدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند و به اندازه ی منهمک(منهمک:کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن) در شهوات و اغراض یا اقلا مبتلای به بلاهت و بلادت که ابدا اعتماد به اقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پاکتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشید که ملاحظه و مسموع افتاد. مثلا میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و

سیئات بوده و مردی بی سواد و پلید هم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف و یک عائله ای را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسری را به جای دختر به کار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماما همقدم او بوده و هستند !!

سؤال بیست و دوم آیتی از آواره

آیتی- غریب است که میرزا ابوالفضل ،عباس افندی را مرد سیاسی می دانسته و حال آنکه او در نوشتجات وانمود کرده که داخل در سیاست نیست و اتباع را هم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است!

آواره – بلی این هم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفا حقیقت را می دانند که چنین نبوده و نیست و اخیرا بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند. پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسه ی سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روزگار با او مساعدت ننموده و نتوانسته است در سایه ی مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد و الا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوبیده است. مدتها سعی می کردند که خود را به دامن یکی از دول خارجه بیندازند. چنانکه اشاراتی راجع به تمسک به ناپلئون و تمجیدات از روسیه و اخیرا لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلا مندرج و مندمج گشت و یا دارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی به من داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح به ترکی انشاء شده بود و تأکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آن را ضبط کن و در بغداد با آب شط بشوی و تصور می کرد که هم ترکی نمی دانم و هم سیاست نمی شناسم هم مرید ثابت قدم هستم و اطاعت امرش را واجب می شمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمائی بود برای حمله ی به ایران به عنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع به سیاست انگلیس در آن لوح بود و به همین سبب میل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که در رد نقطة الکاف یا منشات ادوارد براون نوشته شده اجازه نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فلسطین وارد نشده بودند لهذا در آن کتاب طعنه بر سیاست انگلیس زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس در آمده بود آن کتاب را توقیف کردند همچنین برای مشروطه و استبداد

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

ایران به رنگهای مختلفه درآمد. در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تأکید می کرد که خود را داخل در بار کنند و به شاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تأکید می کرد که خود را داخل دربار کنند و به شاه خدمت نمایند و بعد از استقرار مشروطه تأکید می کرد که محرمانه نفوسی را به وکالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانند پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب(تذبذب: نفاق) را اتخاذ کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (مثل دیانت) و بالاخره با همه کس خائن بود .

سؤال بیست وسوم آیتی از آواره

آیتی- چون در موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست، و نظر سیاسی هم نداریم، بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده به موضوع اصلی برگردیم و علت انصراف آواره را بیابیم.

آواره - پس از کشف حقائق بسیاری که هزار یک آن در این کتاب ذکر نشده ،در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعه ی پر از فساد و پر از موهوم زیست نکنم. خصوصا وقتی که دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات هم متزلزل است به قسمی که هر کسی سخنی می گوید و رائی می زند و اگر یک نفر در یک حادثه کشته شده یا یک نفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خودکشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده به درجه ی که هنوز جزوات طبع شده آن را که به میل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود دارم برای اینکه ایشان یک مطلب دروغی را القاء کرده بودند حضورا و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر به تبدیل آن دادند. خلاصه مرئیات(دیدنی ها) ۱۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جلوه گر شد و علل بسیاری دست به دست هم داد .

و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم به تحریر بعضی از مسائل و مراسله ی به بعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازه ی به ایشان القاء شد یا به طمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان(مقصود) هم از مرکز انجام یافت و یا لذائذ سابقه را متذکر شده از ترک آن متأثر بوده و خلاصه

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

آنکه جز چند نفری که تاکنون صورةً و معنا به حال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که به اسم علی فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤالف(مؤالف:سازگاری،مقابل مخالف) شد. و از آن جمله احمد یزدانی که چند سال قبل به امر عبدالبهاء به هلند سفر کرد و بی خبری عبدالبهاء را کاملا فهیمد .

زیرا آن خدا زاده ی بزرگوار، این بنده ی والاتبار را برای ابلاغ پیام (سلام) به مجلس صلح لاهه فرستاده پس از ورود بدانجا می بیند ابدا مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش به سخنان خدازاده ایرانی یا پرورده ی ارض فلسطین نمی دهد و بالاخره بور و عور(لخت) به ایران برگشت و همان اوقات محرمانه به من سخنانی گفت که معلوم بود می خواهد از بندگی آن خدازاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل اسحق حقیقی کرمانشاهی منعقد می شد سعی کرد که او را به شغلی بگمارد تا دماغش نسوزد و در پایان به همت اسحق نامبرده از انبار ارزاق عمومی و بیت المال اسلامی به نانی رسید و جانی در برد و به دامن بهائیت چسبید !

«تبصره» در این جا متذکر شدم که یکی از خدمات آن کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانی را مرکز ثابت است تذکر دهم چند سال قبل حقیقی نامبرده برای مستر.... مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائی را زینت و در آنجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی برپا شده زنان شرق به کمال آزادی با مردان غرب دست می دهند و اگر چه... زردشتی در آن مجلس سخنان حقیقی را مقاومت کرده نطقی ایراد کرد که چنین نیست، بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال پاکی و طهارت مجری بود.... ولی آقای مذکور خدمت خود را به مستر... نشان داد و دلالی محبت را به پایان رسانید. باری احمد یزدانی چون نان دانی خود را تأمین کرد، دوباره به ذیل بهائیت تمسک نمود تا در موقع وفات یا (صعود!) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابدا قابل هیچ نیست. فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نان دانی او خراب می شود حرف خود را بر گردانید ولی باطنا نه به عباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه به شوقی افندی. تا آن که خطی از او در مصر به من رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرد نوشته بود این مسافرت های طولانی به اروپا و پی گم کردن او و بی نام و نشان شدنش در... چه معنی دارد ؟بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمی دانم برای حمله ی به من یا محض القاء به محفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله رابه محفل برده بود که یک دفعه فریاد و ا دیناه !وا مذهباه !از علی اکبر میلانی روحانی! محب السلطان! که ماهی مبلغی از محفل به عنوان حق الانشاء می گیرد و مبالغی از مجرای طبع کتاب و الواح و متحد المال ها دخل می برد و مبلغی از نظمیه حقوق می برد بلند شده آقای... هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای ش. ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آن ها هم آوازه شده، امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پولها از کیسه اش و ادیناه آغاز کرده. اما ن. ع منشی... را نفهمیدم از چه نقطه ی نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آوازه شده. بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشته مجبور شده است که از آن صرف نظر کند و با همه همراه شود و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفردا دشنام به شوقی افندی می دادند و خراب کاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمی خواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمی خواهد با سیاست یا دیانت خادعانه ی خائنانه ی همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر می کنند می سوزد و بالاخره با این آواره که وفای به وطن و ملت را مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عده قلیلی از هوچی ها و استفاده جوها می داند باید در فشار گذارد و چنان گلویش فشرد که صدایش بلند نشود. و اگر بلند شد به گوش گوسفندان بهاء نخورد. لهذا ورقه ی ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد. بالجمله صورتا فشار بر آواره و باطنا راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت چندین هزار تومان این قضیه این صورت را به خود گرفت که بعدا هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و ظاهر شد آنچه ظاهر شد که از جمله ی آنها است این کتاب کشف الحیل و شاید هم این رشته سر دراز داشته باشد. بلی تصور می کردند که آواره هم مانند آقا جمال بروجردی است که نتواند به کلی منصرف شود یا منصرف باشد و یا ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی اکبر رفسنجانی است که به مرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین که به هر یک وصله ای چسبانیده اند و خلاصه اینکه توهم داشتند که پس از فشار به دامن ایشان متشبث و آنها هم کج دار و مریز لقمه ی نانی با خفت و توهین (مثل ابن اصدق) به او می رسانند و ساکت نگاهش می دارند و غافل بودند از این نکته «که عنقا را بلند است آشیانه»

در حقیقت مَثَل من و شوقی افندی، مثل آن کسی است که یابوی کودن بی هنری را پرورش می دهد و هر دم به تعریف او پرداخته نزد خریداران هزاران دروغ می گوید که این یا بو از اسب عربی بهتر است و هر دم وسائل آبادی آخور و شکم او را به قوه ی تبلیغات خود فراهم می سازد و به یک مرتبه یابو را هوائی بر سر افتاده بنای لگد پرانی می گذارد به درجه ای که آن شخص می بیند چاره جز رها کردن یابو نیست و البته آقایان می بخشند و حمل بر جسارتی نکرده ملتفت می شوند که علت این که به کلمه ی (یابو) مثل زده شد مطابق بودن عدد «یابو» است با عدد نوزده و چون بهائیان هر چه عددش نوزده باشد مبارک می دانند باید ممنون باشند که لفظ یابو را که نوزده است نسبت به آن وجود محترم دادیم و الا مقصود توهین نبود. گو اینکه آقایان بهائی «آواره» را با (روبه) تطبیق کرده اند و این جز در ضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد و اگر با (روز) مطابق می کردند مناسب تر بود ولی ما آن جسارت را نمی کنیم که لفظ (شوقی) با شیطان پلید مطابق است بلکه به همان عدد نوزده قناعت می نمائیم و نیز تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمی ورزیم بگذار ازلی و بهائی و ناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری به هم فحش بدهند زیرا از یک فامیلند و اختیار هم را دارند و ما از اینگونه تذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیز معذرت می خواهم .

سؤال بیست و چهارم آیتی از آواره

آیتی- می گویند آواره از اول هم مؤمن به بهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماما مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده می شود نمی دانم آیا چنین بوده است یا خیر؟

آواره - نمی دانم گوینده این مطالب کیست؟ اگر مسلمین این را می گویند برای من غنیمت است زیرا شبهه ی ارتداد برداشته می شود و اگر بهائیان این را می گویند باز برای من غنیمت است. زیرا بی خبری عبدالبهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم می شود که یک همچو آواره ای بی عقیده را در بساط خود را داده و آن قدر او را محرم اسرار شمرده که حتی زنان خود را در نزد او به تلمذ گذاشته اند و عبدالبهاء هم مطابق یک لوح عربی آن را تمجید کرده در حالتی که نظیر آن برای احدی از مبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغی عکس نگرفته اند. بالجمله شخص بی عقیده چون آواره

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

ای را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و در صورتی که این رؤساء این قدر غافل و بی خبر باشند که صلاح خود را هم نشناسد دیگر نمی دانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند اعقل و اکمل نفوس باشند و ارائه طریق صلاح و فلاح نمایند؟ !

«خشک ابری که بود ز آب تهی

ناید از وی صفت آب دهی»

اختتام و اعتذار

کتاب اول ما به پایان رسید و هنوز اغلب مطالب ما ناگفته مانده است. این معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و سازها شده و ملیون ها صرف نشریات آن گشته و برای آن امر در سایه حیل ها حل و عقدها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده و مکری گزیده اند کشف حیل آن در یک کتاب کشف الحیل و از دست یک شخص قلیل المال و العلم به پایان نمی رسد. لذا ناگزیریم که سخن را به همین حد اقتصار(کوتاه کردن) دهیم و به اختصار(کوتاه کردن) پردازیم. خاصه اینکه آنچه را در یک صد و سی صفحه نگاشته اجازه آن را از اداره انطباعات دریافت داشته بودیم، در این صفحات گنجانیده شد وگرنه سخن به قدری زیاد است که مجلدات و مجلات عدیده باید تا شطری از آن در طی سطری چند گفته آید و گذشته از مدارک و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم می نماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم می نمود مثلا دو رساله است که به قلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب به شخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که برخلاف همه ادیان آلوده ی به بعضی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است و قسمتی از آن هم در سفسطه ی کتاب بیان است و مخالفت بهاء با همان سفسطه ها به طوریکه حتی ادعای او کاملا مخالف مواعید(وعده

ها) کتاب بیان و اقوال باب است و رساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه و اشتباه کاریهای عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است که یک سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجمله(جملات و کلماتی که معنای آن نیاز به شرح وتفصیل دارد) تورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیزها به هم بافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بی سواد انداخته. مجملا این دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبدالبهاء است. برای آگاهی یهود و نصاری مفید است. و رساله ی سوم از شخص زردشتی نژادی است که به فارسی صرف نوشته، و حتی یک کلمه از لغات خارجه در آن نیست .و نتیجه اینکه زردشتیان یزد و بمبئی را که صد یا چند نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند، پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف گردند. و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصا ساخت و سازهای میرزا ابوالفضل را که بر روی چند کلمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حیله را باز،و عبدالبهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده، و با اطلاع کاملی که داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را به خوبی از آن نموده و بر زردتشتیان فهمانیده است که آنچه را می طلبند این نیست که بهاء آورده است و خلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات از این موهومات مفید و با اینکه مایل بودیم آن سه رساله را نشر کنیم عجالةً وسیله ی به دست نیامد .لهذا این زمان بگذار تا وقت دگر.امید اگر موقعی به دست آید و ضرورتی اقتضا نماید به نشر آنها اقدام گردد - چنانکه پروژه های خود نگارنده هم از این قرار است که امیدوار به طبع و نشر آنهائیم .

۱-در معرفی اشخاص و اعمال هر یک و احصائیه شان با مدارک .

۲-مدارک و اسناد از الواح و غیره که مثبت دسائس سیاسی حضرات است .

۳-خیانتهای مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آن هم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است .

۴-مدارک گدائی عبدالبهاء و شوقی افندی و پول طلبیدن ایشان گاهی تلویحا و گاهی تصریحا و دشنام دادن برادران به یکدیگر بر سر قضیه ی پول و مکاتبات فامیلی از قبیل مراسلات عباس افندی به خواهرش و بالعکس که تماما کاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است که یکی از الواح گدا بازی عبدالبهاء هم اینک در نزد آقای سرتیپ عبدالرضا خان مهندس موجود است .

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

۵-پیشنهادهائی است به دولت و ملت در حل این قضیه بهائیت .

۶-کتاب اعترافات آواره که کتابی خواندنی است و در اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه کس بصیرترم بر اینکه در همین کتاب بعضی جمل و عبارات درج شده که اندکی از نزاکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر می شد اولی بود، ولی چه توان کرد که اولا طبیعت و فطرتم به راستی و صراحت لهجه است و ثانیا نمی توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما به قدری مکار است که اگر اندکی مجامله(خوش زبانی) می شد باز شهرت می داد که «آواره را نظر به مصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایم وگرنه او از ما است» چنانکه سه سال است شایعات کذبه داده و القائات دروغ نموده اند و لهذا ناچار بودم که از مجامله صرف نظر نموده به صراحت لهجه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرفنظر کرده ام. مخصوصا کمتر تصریح به اسامی نموده ام .برای اینکه غرض به اشخاص ندارم. بلکه دلم به حال اشخاص می سوزد که فریب خورده اند و بی جهت خود را به خسارت انداخته و می اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقتضاء نکند راضی به اشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد. و نشر این جمل را امضا گذارده، تجدید و تأیید شود و با همه ی اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت می طلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند. و چون احتمال می دهم که حضرات ساکت ننشینند و این مسائل مسلمه را بخواهند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه به رسائل دیگر می نمائیم و ما توفیقی الا بالله .

خاتمه

از جمله اضافاتی که در جلد دوم خواهید خواند، تاریخ کرد یزیدی است که از جهات عدیده تناسب و تشابه دارد به عوائد و قواعد بهائیها لهذا از مطالعه ی آن غفلت نشود که این تاریخ با مدارک معتبره به زحمت به دست آمده و در کتب دیگر نخواهید یافت .

ع. آیتی

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

تمت بعون الله

{در تجدید چاپ نسخهٔ حاضر مطالبی که از چاپ پنجم جلد اول حذف شده بود عینا آورده می شود.}

در خور اندیشه پارسیان پاکدل

رها کن عبری وتازی سپس راز کیانی گو　　　سرود پارسی برخوان نوای خسروانی گو

بربینایان جهان پوشیده نیست که در روزگار پیشین کشور ایران تابشگاه وخشوران (وخشوران یعنی پیامبران و رسولان) وپیمبران بزرگ و نمایشگاه پادشاهان و خسروان سترگ بوده، هر چند در این سالهای واپسین، نام های پیشین که گزارش گذشتگان درآنها نبشته بود، دستخوش تاراج تازیان شده واز این رو به دست آوردن آن گزارش ها چنانکه بوده، بی کم و کاست برای کسی دست ندهد آگاهی پدید نگردد جز اینکه پارسیان را هنوز باور است که گاهی پیمبری و پادشاهی با هم هدوش و رهبر مردمان باهوش بوده، کسانی چون کیومرث و هوشنگ وجمشید و فریدون و منوچهر و سیاوش و کیخسرو با نیروی آسمانی بردشمنان چیره گشته و با خوی یزدانی برمردم ایران داوری نموده و خشوری و پادشاهی را با هم دارا بوده اند، مگر اروپائیان این گفتار را افسانه پنداشته ، چون سالنامه درستی در دست نیست که گواه آن باشد، این است که آن گفته را باید برجای خود فرو نهاد و گفت: بزرگی و دانشوری ایرانیان را فرنگیان از روزگار سیروس بزرگ گرفته پایهٔ فرز(زرنگی و چابکی(بودو دانش مردمان این کشور را در سایهٔ خسروان نیرومندی چون سیروس و داریوش ومانند ایشان پایدار شناخته و در پایان بیشتر دانایان باختر (غرب منظور همان فرنگیان هستند) بزرگی و پیمبران و وخشوران ایران را نیز گردن نهاده، تابش آفتاب یزدان پرستی و نابود شدن خوی اهریمنی را از پرتو روی نکوی شت (کلمه تعظیم است به معنی حضرت) زرتشت دانسته در نام های خویش به کم و بیش از آن وخشور نیک اندیش ستایش کرده و نیایش آورده اند.

وچون همهٔ گفتارها را با هم بسنجیم برما روشن شود که هر چند پیش از شت زرتشت، ایران از رادمردان و وخشوران پاک گهر تهی نبوده و کیش اورمزدپرستی (همان اهورامزدا) مردمان ، این بوم و بر را رهبری می نموده مگر چندی خوی اهریمنی چیره شده و روزگار ایزدیان تیره گشته باز در روزهای بازپسین، فرِ

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

پیشین ، پس آمده و از پرتو دانش و فروغ بین مهین شت زرتشت خوی زشتی نابودو روشن مردمی جای گیر آن گشته و اینک هنوز اندرزهای آن رادمرد در کار و نمونه اش در خاور و باختر پدیدار و پندهای خردمندانه اش در اروپ و آمریک روشنی بخش دیدهٔ فرزانگان است، اکنون از اندیشه های گوناگون که مردم جهان در این باره دارند چشم پوشیده تا همین پایه بگوئیم که در بزرگی شت زرتشت و جانشینانش سختی نیست و همگی برآن همداستانند چه او در روزگاری رخ نمود که فروغ دانش رو به کاهش نهاده بودو خوی های بدی ، رخ، به فزایش گذارده، پس زرتشت برانگیخته شد وگامی پیش نهاده، بی اندیشه به بارگاه شاه گشتاسب خسرو بزرگ کیانی اندر آمد لختی از نام های آسمانی «اوستا» که براو فرود آمده بود برخواند و آن شهریار نامدار را از فرمان پاک پروردگار آگاه ساخته، ولوله در بارگاه خسروی درانداخت. آن خسروِ دانا، دانایان کشور وسران لشکر را بخواند ودران ایوان مینوشان نشانده، گفتگو آغاز و پرده از روی راز باز شد، انجام،(سرانجام) شت زرتشت به نیروی یزدانی بر پیروان اهریمن چیره گردید وکار بدانجا کشید که خسرو را به کیش خود درآورد.

چون آن خسرو فرزانه، کیش ایزدی را پذیرفت آئین بهی در همهٔ کشور پهن شد ودر پایان چنان شد که به نیروی آن شهریار کامکار و کوشش فرزند نامدارش فرخ اسفندیار همهٔ مردم این کشور، کیش بهی و آئین ایزدی را پذیرفتن وسالی چند بر نیامد که در سایهٔ آن درخت بارور، پایهٔ دانش و هنر بالا گرفت. آئین بت پرستی از پرتو خجسته نام های یزدانی روی به کاهش و کیش اورمزدشناسی رو به فزایش نهاد و فرزانگان هنرور و موبدان آئین پرور در این فرخنده کشور پدید آمده روزگاری دراز ، این سروناز بپائید و هر کس در سایه اش بیاسائید چندان که وخشوران و دانشوران این بوم مینو نشان در باختر وخاور نامور گشته در هر مرز، نام زرتشت وخشور، سرِ نامهٔ همه نام ها بود و نیز پادشاهانی چون کاوسیان و اشکانیان و ساسانیان و سردارانی مانند اسپهبدان اسپهان و مازندران در سایهٔ این درخت نیکبختی و آیین پاکی و پاکیزگی، بیارمیدند و از پرتو کیش بهی بنای داد و دهش نهادند و کشور را آباد و مردم آن را دانشمند و دلشاد ساختند، یاسای پهلوی (قانون تمدن) را در دسترس پیرو جوان وخرد و کلان گذاشت، کشوران و لشکریان را خوی مردمی آموختند.

پس از چندی، مانند همهٔ جهان که پیوسته روزگار مردم به یک روش نمانده و آئین و دأب(خوی و عادت) و دیدن یاسا(یاسا: قانون) ونیروی مردم در هر سرزمین دست خوش پیش آمدها شده و دگرگون گشته

در این کشور نیز آشوب هائی برپا و پیش آمدهائی چهره گشا، گشت که روش و منش و کیش و آئین ودیگر خوی های مردم این سرزمین را دگرگون ساخته، آفتاب بزرگواری ایرانیان، سردر کوه خواری نهاد و ستارۀ کامکاری ایشان متواری گردید، ویژه از آن دم که مزدک (مزدک آئینی جدیددر دورۀ ساسانیان آورد که نوعی انشعاب از آئین زردشتی بود) برپا خواست و سخنانی گفت که در خور دانش نبود، از همان دم دو رنگی پیش آمد و کیش و آئین دگرگون شد و همان آشوب ها بود که دنباله اش به جنگ های رنگارنگ کشید تا آن دم که آئین تازی سرتاسر ایران را فرو گرفت.

زرتشتیاتی که به کیش خویش پابند بودند گام بیرون زدند ودر کناره های هندوستان و دیگر گوشه های جهان پراکنده شدند و پیوسته بازگشت کیش و آئین و فر و شکوه دیرین را چشم داشتند و از اورمزد یکتا درخواست می نمودند واز ایشان بر جا نماند مگر یکی از هزار و اندکی از بسیار و آنان نیز هر روز به رنجی دچار و به اندوهی گرفتار بودند. تا آنکه آفتاب دانش در این روزگارن بتابید و مردم گیتی از کران تا کران دیده گشودند و برهمگی روشن شد که ارجمندی در دانش است و فرهمندی در کوشش و در هر کیش و آئین خواه نو وخواه کهن دانشمند وهنرور باشد در هر کیش به سر بَرد، در پایان رستگار گردد و هرکس رفتارش با دانش و هنر برابر نیفتد در هر آئین درآید و تا هر اندازه واژه نوین بیابد، به رستگاری نرسد. باری همه کس در این روزگارن به سوی آموختن و آموزاندن گرائید و پارسیان نیز به تسبانی (تسبان و تسباندن: گرم کردن) خود جنبش به خویش داده به بنیاد دبستان ها و جستجوی از راه رستگاری پرداختند.

از آنجا که هرگل را خاری و هر گنج را ماری همدم و همنشین است، ناگهان گیاه خودروئی سربرآورد و درختان هستی یک چند صد تن از این مردم بیچاره را فرو گرفته از روئیدن و بزرگ شدن بازداشت و هنگامه دوروئی و دونیت در میان مردم افکند. به نام یگانگی، بیگانگی آورد و بهانه دوستی، دشمنی کرد و یک مشت از سخنان فریبنده را دام راه مردمان ساده دل ساخت و ایشان را به بیغوله (ویرانی) نادانی درانداخت، در نزد پارسیان پاکدل خود را از نژاد کیانیان (پادشاهان) وزرتشتیان و هواخواه ایشان شناسائید و چنین وانمود کرد که گویا برای زنده کردن کیش زرتشت و بیداری ایرانیان آمده و پاره ای از گفتار وسخنان موبدان و دستوران (روسای روحانی زردشتیان) و زرتشتیان وهواخواه ایشان شناسائید و چنین وانمود کرد که گویا برای زنده کردن کیش زرتشت و بیداری ایرانیان آمده و پاره ای از گفتار و

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

سخنان موبدان و دستوران (روسای روحانی زردشتیان) را نیز دام فریب مردم ساخته فزون از پنجاه سال است دست رنج این بیچارگان را به این بهانه از دستشان ربوده.

ای برادران زرتشتی بهاء وبهائیان چه آورده اند وبرای کشور وخانه شما چه کرده اند؟ هنوز کیش و آئین شما از شش هزار سال دارای اندرزهای بزرگ و پسندیده ای است که تازه دانشمندان آمریکا به آن پی برده ، آن را ستایش می نمایند .چگونه می شود که کسی از آنها دل بردارد و به سخنان بی جان فریبنده ای دل بندد که تنها برای ربودن دسترنج کشاورزان و بردن سود از بهره پود(رشته های به هم بافته) مستمندان به هم بافته شده است؟

آری اگر در این آئین نوین، خوی نیکو دیده می شد وهر گاه بازگشت فر و شکوه ایرانی از پرتو این آئین، گمان می رفت هر کسی به آن رو می آورد. ای کاش راست بود و ما همگی در راه آن جان می باختیم ولی چه توان کرد که جز دروغ و دوروئی چیزی نیست چنانکه گفتیم آن را ، بازگشت مزدک آئین ، باید خواند ، نه مازدیسنی(مازدیسن یا مزدیسن از شعب آئین زردشتی) زیرا کیش مازدیسنی پاکتر از آنها است که مانند این مردم بتوانند خود را به آن بندند.

یک آئین گر که جائی خود را خدا خواند و جای دیگر بنده یزدان شمرد، از سوئی خود را به ایران دل بسته وانمود نماید یکجا در جامعۀ اسلام درآمده به پیشنماز سنی پیروی نماید و جای دیگر بدگوئی از آن نماید، در اروپا مسیحی و ترسا باشد ودر نزد پارسیان دستوری، پارسان گردد و نیز آئین گری که میان فرزندان خودش، برای مرده ریگ (مرده ریگ: وارث- کم ارزش) پدر و دیگر مردگان جنگ باشد و نه تنها مرده ریگ بلکه برای مُزد آئین گری با هم بجنگند و به هم دشنام داده در نام های خود چاپ کرده به هر سو فرستند، باید چه امید از این آئین گر داشت؟ زنهار باید آن را بدرود گفت که چنین آئین، خانه برانداز است نه خانه آبادگر.

ای دریغ و افسوس که آن چند تن از پارسیان که ما ایشان را پارۀ تن خود می دانیم واز گمراهی ایشان به راه بهائیت بسیار دلتنگیم از روی چشم بستگی، بدین آئین گرویده اند و سران و سروران بهائی نمی گذارند چشم های ایشان باز شود وگرنه خود به خود از این کیش دوروئی روگردان می شدند وراه دیرین خود را نگاهداری می کردند ویا به کیشی می گرویدند که مایۀ سرافرازی باشد نه سر افکندگی.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

کژ گفتاری وکژ رفتاری سران ایشان به اندازه ای بسیار است که نمی دانم از کدام باید گفت و کدام را باید نهفت. (پنهان نمود) بهتر است که از نشانه خامه (قلم) و آمه(دوات) و نگارش و نامه بیرون نرویم و پاسی از آن ها را برشماریم.

نگاهی به گفته های عبدالبهاء اندازید که چون می خواسته است خود را هواخواه و زرتشت نشان دهد ، پدر خود را از دوده (دودمان) کیان شمرده و چون خواسته است که پاره ای از سخنان و مژده نامه های زرتشتیان را با پیدایش پدر خویش برابر سازد گفته است که زرتشت سیصد سال پس از موسی در جهان پدید شده جز این نیست که به گفته مردم دروغگو حافظه ندارد، زیرا از سوئی پدر خود را از نژاد کیان و زرتشتیان و جای دیگر به پیمبر اسرائیلی رسانده درآنجا که یهود از او پرسیده اند که ما امید پیدایش فرزند یشعی (یشعی همان اشعیاء یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که معاصر کوروش هخامنشی بوده است.) داریم پاسخ می دهد که پدرم از ریشهٔ یشعی پیدا شده!!واز سوی دیگر چون سیصد سالی که در لوح دیگر ششصد سال گفته است ودانشمندان پارسی می دانند که روزگار زرتشت اسپنتمان (نام خانوادگی زرتشت) خیلی کهنه تر از اینهاست و اگر در جائی نام زرتشت دیده شده، کاخ تازه تر است آن یکی از سران و رهبران آئین مازدیسنی است زیرا آنان را نیز زرتشت می گفته اند جز اینکه زرتشت بزرگ، آئین گذار زرتشت اسپنتمان است ودیگران، زرتشت ترس؛ وعباس افندی تا این پایه آگاه نبوده و آنچه از کتیبه های بابل دیده شده از روزگار شت (کلمهٔ تعظیم است به معنی حضرت) زرتشت اسپنتمان آئین گذار ایران تا این دم، فزون از شش هزار سال است.

باری این عبدالبهاء چندین گفتار گوناگون آورده که هیچ یک را نتوان راست دانست زیرا چنانچه گفتیم هر جا هر کس پرسش کرده او پاسخی چون پاسخ پیش داده، وبرای پدر خود نیاکان گوناگون برشمرده و گاهی به اسلام و گاهی به زرتشتیان وگاهی به یهودیان خود را چسبانیده و شاید اگر یک هندو هم از وی می پرسید می گفت پدرم از دوده برهما (خدای بزرگ هندو) ست و همچنین بوداوی بود !!

آری چیزی که مایهٔ گمراهی چند تن از زرتشتیان شده ، همان زرتشتیانی که آگاهی از نام های باستانی خود ندارند . یکی این است : گفتار نامه های دساتیر((دفتر ها- کتابچه ها) مانند، اینکه می گوید:« چون هزار سال تازی، آئین را گذرد آن آئین چنان شود از جدائی ها، الخ»

گمان کرده اند که آن گفته ها را راهی به پیدایش باب و بهاء است واین گمانی بیجاست زیرا گذشته از اینکه دساتیر، نامۀ آسمانی نیست ودر نزد زردشتیان درست نیست ، مژده های آن هم با پیدایش باب وبهاء برابری نکرده است وراست نیامده؛ چه که در ضمن گفته ها تنها از پراکندگی آئین تازی سخن رفته نه چیز دیگر وآن هم گفتگو از یک هزار سال است نه یک هزار و دویست و شصت که بابی پیدا شده و هم چنین نامه دیگر که می گوید در آن گفته شده است : « چون یک هزار و دویست و اند سال تازی، آئین را گذرد هوشیدر به پیمبری انگیخته شود.» شگفت در این است که آن مرد گلپایگانی (منظور، ابوالفضل گلپایگانی مُبلّغ معروف بهائی است) خودش می گوید که واژه (اند) (منظور از (اند) این است : مثلا سال هزارو سیصد واند یعنی ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۹ پس (اند) بین ۳تا ۹ است) هماره از سه تا نه است برابر (بضع) در تازی که آن هم از سه تا نه است . یا اینکه می گوید مژده پیدایش باب درآن است که در دویست و شصت پدید شده! شگفتا شگفتا که یکی نپرسیده است اگر (اند) خودت می گوئی از سه تا نه است چگونه آن را از پنجاه تا شصت می گوئی و مژده پیدایش باب می شماری؟

پوشیده نماند که سخنان ایشان همه ساختگی و چسباندنی است واگر ما بخواهیم اینگونه سخنان را به هم بیاوریم و بسازیم و بچسبانیم خیلی آسان است چنان که در این روزها مژده به ما رسیده است که { تیمسار} بزرگوار از پرده نهان سربرآورده به زودی سخنان خود را پهن خواهد ساخت واو مژده کتاب دیگر را چنین با پیدایش خود درست کرده می فرماید:

«پوشیده نیست که این مژده را باید به شمار سال ها، ماه ها و روزهای پارسی که سالش سیصدو شصت و شش روز است و آغاز آن را نیز باید یکصد سال پس از پیدایش آئین تازی گرفت زیرا آنگاه که تازی آئین در ایران پهن شده یکصد سال پس از پیدایش آ بوده واگرپس از سی سال ، جنگی بین پارسیان و تازیان رخ داده، ایران دارای تازی آئین نشد مگر پس از صدسال- پس هزار ودویست و اند سال از گذشتن تازی آئین در ایران می شود: یک هزار و سیصد واند سال از پیدایش تازی آئین، آن هم از روی سالنامه ایران » از این رو، گاه آشکار شدن مژده نامۀ دیگر از پنج سال پیش است تا چهار سال دیگر واین مژده در تیمسار بزرگوار پدیدار شده که گویند: در سال یک هزارو سیصد و پنج چند نامه آسمانی بر او فرود آمده و تا چهار سال دیگر که سال ۱۳۰۹ باشد آن نامه ها را برای راهنمائی مردم پهن خواهد ساخت

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

خواه خود را بشناساند و خواه نشناساند و واژه (اند) به خوبی دربارهٔ او راست و درست آمده و شماره اش هم از روی سالنامه ایرانی درست است.

و شگفتی تر از آن، اینکه تیمسار،(کلمه تعظیم است به معنی حضرت) آئینِ شمار را با مژده آئین تازی و کتاب قرآن هم برابر ساخته می گویداین آیهٔ نبی را شمار نمائید.

(واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب) (سوره ق آیه ۴۱)

ترجمه: وبه ندای روزی که منادی حق (اسرائیل) از مکان نزدیک ندا کند گوش فرادار.

و ببینند همه این آیه به شماره ابجدی می شود یک هزارو سیصد وهفت و آن برابر است با یک هزارو دویست و اندی که در نامهٔ دینکرد (دینکرد همان دینکرت است که مجموعه ای از قواعد و اصول، آداب و رسوم، تاریخ و ادبیات زردشتی است) گفته شده. پس سال ۱۳۰۷ سال پیدایش هوشیدر است بر پیمبری، چنان که ستاره شناسان امریکا گفتند و در روزنامه های نبشتند که در سال ۱۹۲۸ کیش تازه از خاور پدید خواهد شد.

اکنون از شما ای پارسیان پاکدلی که دل به گفتار بهائیان داده اید می پرسم که اگر اینگونه ساخت و سازها از روی شمارهٔ ابجدی و پیش و پس کردن و پیچاندن مژده های پیشنیان، راه راستی باشد وبایست آدمی به این سخنان از کیشی بیرون رود و به کیشی اندر آید. از کجا که این سخنان تیمسار راست باشد؟ وانگهی این تیمسار از روی یک رنگی برای اینکه هرپیمبر باید به زبان پیروان خود گفتگو کند و برانگیخته شود، خود نیز خود را پیمبر پارسی و پهن کنندهٔ زبان پارسی می خواهد واز گفتارهای دیگر اگر چه یک واژه هم باشد، پرهیز دارد، به عکس بهاء که برای خودنمایی به زبان تازی زبان گشود و آن را هم درست نسروده واینک ما یکی از نام های پارسی سره که می گویند از آسمان برتیمسار بزرگوار فرود آمده در اینجا می نگاریم تا درآن اندیشه نموده خِرد را پیشه سازید و به سوی دانش و به آموزش هنر بگرائید که تنها هنر و دانش به کار شما آید نه سخن بیجان وگفتار بی کردار مانند آئین گران نوین.

ای پارسیان پاکدل به یزدان پاک و پدید آورنده آدم از خاک سوگند، اگر برسالنامهٔ خودتان به خوبی آگاه شوید و فرّنیاکان خود را بیابید و برهمهٔ پندها و اندرزهای زرتشت اسپنتمان آگاهی یابید هر آینه خواهید

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

کوشید که زبان و منش وبزرگواری نیاکان و نشان های باستان را تازه کنید تا جهان رشک بوستان گردد و البته پس از یافتن فر پیشین دیگر ننگ است برای شما که گوش به سخنان هر بی مایه دهید و به دام گستران فریبنده بیفتید، اینکه سخن را به گفتار تیمسار به پایان می رسانیم و هر کسی را به اندیشهٔ خود می گذاریم.

این است آن نامه تیمسار که نخستین نامهٔ آسمانی وی است و این نامه ها همگی پانزده نامه اند که تاکنون به کلک (قلم) آمیخ (آمیختن) نبشته شده و خواستاران باید از کردار خود، خواستگاری خود را، آشکار نمایند تا یک یک در گیتی پهن شود.

نخستین یزدان گفتار

«تیمسارا ، من تو را به وخشوری برگزینم و نزد فرزندان ستمدیدهٔ خود فرستم تا فر پیشین را پس آری و آب رفته را به جوی دانش بازآری. تیمسارا آنچه تو را گویم بکن و از کسی اندیشه مدار زیرا نیروی من برهمگان چیره باشد و روزِ ناپذیران (منکران) تیره ».

«تیمسارا گفتار من، خود به خود در گیتی پهن شود و مانند آتشِ پاک، تن های افسرده را گرم و دل های پژمرده را این گفتار پژمرده، چون موم نرم سازد».

«تیمسارا سخن من کلنگ کاریزگران (احداث کنان قنات) را ماند که هر چه بیشتر به کار برند آب فزون تر جوشد مگر در چاه های سنگلاخ و زمین های بی آب، پس بکوش و به کار بر و از سنگلاخ نیندیش ».

«تیمسارا فرزندان مرا درآغاز کار سه چیز به کار آید(نیکی اندیشه، نیکی گفتار، نیکی کردار) این بسی روشن است که از اندیشهٔ نیک، گفتار پسندیده و از گفتار پسندیده، رفتار خوب خیزد اگر مردمان جهان از نیکی های سه گانه نگذرند به هیچ چیز نیازمند نخواهند شد، از پیش هم در کیش خود، این پند را نهادم و این اندرز دادم و شما رفتار نکردید این بود که به خواری افتادید اینک بکوشید تا دیگر جامهٔ ننگ نپوشید.»

«تیمسارا بگو روزِ کار است و روزگارِ گفتارِ بی کردار، چون کالبد بی روان است که آن را مردار گویند و نزد سگان وگرگان اندازند .»

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

«تیمسارا بگو کسانی که در کاخ های خودپسندی نشسته ودل به دسترنج بیگانگان بسته اند، روزی آید که از آن کاخ، به زمین های سنگلاخ پرتاب شوند، مگر اینکه داد کنند وکشور آباد وگرنه دار(درخت) بی بارند و درخور پایهٔ دار، (منظور چوبهٔ دار اعدام است) زنهار شما منش ایشان را نگیرید و روش آنان را نپذیرید که کاخ و سنگلاخ برای همه گان است وگنج و رنج بهر همهٔ مردمان .»

«تیمسارا بگو در گوشهٔ بزم کسان نشستن و دل به توشهٔ ناکسان بستن منش گربگان است و شیوهٔ مردی ومردمی است که خود رنج برد تا گنج بردارد».

«تیمسارا بگو فرو شکوه نیاکان را به پیش چشم آرید ومانند ایشان مردانه گام بردارید و فرزانه فرو گذارید ، کمر به کار بربندید و بازوی بخشش و دهش بگشائید تا هر بنده، آزاد و هر گوشهٔ کشور آباد گردد که شادی من درآزادی بندگان هنرور و آبادی هربوم و بر است نه چیز دیگر، زنهار به کردار هر پوینده مخندید و به گفتار هر گوینده دل مبندید.»

« تیمسارا بگو روز فرخی شما، فرا رسیده اگر بشناسید و بامداد ارجمندی شما، دمیده اگر دیده بگشائید، کرائید کرائید ور بیائید بپائید بگو کشتیبان شما باز آمده و پشتیبان شما استوار نموده .»

«تیمسارا برو بگو وبه جایگاه خود باز آی جایگاه تو آنجا است که من با تو در رازم و تو در نماز و هر دو از جهانیان بی نیاز.»

«تیمسارا اندرز بده واز کسی مزد مخواه زیرا مزد تو نزد من است و آن بهترین مزدها است که در دو جهان تو را به کار آید.»

«تیمسارا از بلندی نام خود نیز بپرهیز که آن نیز مُزدی است که از کسان خواسته و خود را بدان آراسته، تنها سخن مرا برسان و مانند فرشته و پری آشکار و پنهان باش. هر که را دل باشد سخن دلدار را بشناسد و در جستجوی آن برآید و آنکه را دل نباشد بگذار در میان آب و گل بماند زیرا مردمان بی مغز برسخنان نغز بخندند و به گفتار فرزانگان دل نبندند، زود است که آنچه به کار مردم روزگار آید از نزد پروردگار فرود آید و بهره بود به هر هست وبود، رساند. جانت خوش باد و روان پیروانت دلکش باد.

این نامه که به فارسی خالص انشاء شده همان نامه ای است که در طبع اول اشاره شد و امید است دو رسالهٔ دیگر که به کار اسرائیلیان می خورد در طبع های دیگر اضافه نمائیم.

ضمیمه طبع پنجم

ملحقات

پوشیده نماند که بعضی امور، بعد از تألیف و طبع کشف الحیل واقع شده و پرده های جدیدی از تدلیس و تزویر برای اغفال اغنام، روی کار آمده و در ایشان هم حسب العاده تأثیر کرده که باید اگر به بیان تمام آن ها موفق نمی شویم اقلا به درج بعضی از آنها اقدام نمائیم. از جملهٔ آنها تألیف و طبع کتابی است به نام «ارتباط شرق و غرب» از طرف بهائیان به قلم دکتر یونس خانِ افروخته؛ وبرای اینکه مردم محتاج نشوند که یک کتابی که در یکصدو هفتاد صفحه است و شاید جلدی دو ریال تمام شده دوازده ریال بدهند – قیمت مقطوعی که مؤلف آن تعیین کرده! – واین کتاب را خریداری کرده پس از مطالعه یا روح آن را نفهمند یا اگر فهمیدند عصبانی شده دشنام به هر چه مدلس (حیله گر) و مزور است بدهند و آن را به گوشهٔ پرت کرده بگویند اف براین بشر جنایت کارکه تا چه پایه راضی به فریب مردم و القاء شبهات وبیان مطالب بی حقیقت است و یا اقلا پلید و کند فهم و پیرو وهم است. لهذا اصول و روش مطالب آن را که اینجا نقل نموده توضیحاتی از مقصود و منظور او داده، می گذریم و ماخود او و طرفداران آن کتاب از رئیس تا مرئوس همه را به خدا می سپاریم تا اگر ما عمدا خطا و غلط و دروغ و افترائی به کتاب و نویسنده و مروجین آن بسته باشیم خدای غیب قادر مقتدر ما را جزا دهد یا در دنیا یا در عقبی و یا هردو والا آنها را ، و حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. (خداوند برای هر چیزی کافی است که نیکو وکیل و نیکو مولی و نیکو ناصری است.)

سبب تألیف کتاب ارتباط شرق وغرب

آخرین سیاستی که عبدالبهاء در امر خود و پدرش اتخاذ کرده بود این بود: به محض آنکه کتابی برعلیه مذهب یا مسالک اجنبی پرستانه اش نشر می شد و لو اینکه تاریخی بود که متضمن بیان حقیقت بوده و مؤلفش بیطرفانه تألیف نموده واز تعریف و توصیفی که منظور او بوده برکنار شد وحقایق را روی کار آورده بود، مضطرب می شد؛ مانند تاریخ حاج میرزا جانی کاشانی(از بابیان معروف و نخستین کسی که در کاشان بابی شد در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه او را به قتل رساندند.) که برای ترویج بابیت نوشته و خودش هم چنان بابی قرص بوده که در حضرت عبدالعظیم فدای آمال بابیت شده وبا بهاء و فامیل او هم اصطکاکی نداشته و هنوز بهاء از آنجا که بایستی مبعوث شده ،نشده بود که بگوئیم حاج میرزا جانی عمدا آن کتاب را بر ضرر بهائیان تمام کرده معهذا به محض اینکه مرحوم ادوارد براون مستشرق انگلیسی آن کتاب را که مسمی بود به «نقطه الکاف» با مقدمهٔ بسیار خوبی طبع و نشر کرد عبدالبهاء مضطرب بلکه به اصطلاح خودمانی دست پاچه شد به طوری که قلم به قدح او کشید و اغنام خود را از مطالعهٔ آن کتاب منع کرد و حتی در لوحی که در جواب سؤال خودم (آواره) نوشته از بیخ عرب شده و کتاب مذکور را از تألیفات حاج میرزا جانی نشمرده در حالتی که نسخه دیگرش را که به خط خود حاج میرزا جانی است خودم در نزد دکتر سعید خان کردستانی، دیدم و با دقت مقابله کردم با نسخه که ادوارد براون طبع کرده یک نقطه و کلمه تفاوت و تحریفی درآن ندیدم !!

خلاصه در طبع چنین کتابی یا در مواقعی که شبیه به آن بود مانند اینکه مثلا افتضاح و رسوائی جدیدی پیدا می شد که انصراف انظار از آن لازم بود اعم از اینکه راجع به مرکز امر و لوح خودش و یا مربوط به اعمال مریدانش بود مثل اینکه خودش فرضا یک خبری داده بود در قضایای دنیا و سیاست ایران چون مشروطه و استبداد یا غلبهٔ فلان سلطان و مقهوریت آن دیگری و قضیه معکوس شده، مغلوب غالب و مشروطه برقرار می شد و مشت آقا باز می شد یا فرضا مریدانش مثل ارباب جمشیدی را که او سفارش کرده بود در کارش داخل شوید و صدی نوزده از عایدات خود را برای من بفرستید !و یک دفعه میرزا سیاوش، راپرت می داد که احباب در کارش خیانت کرده واو را به حد ورشکست رسانده اند ویا مستخدمین دولتی که به چه تشبثات و حتی توسط سری خارجیان داخل کار شده بودند و یک دفعه ذکر خیانتشان طنطنه انداز گوش مردم از دور و نزدیک می شد مانند مختلسین انبار و مباشرت قشون که تمامش از زیر سربهائیان بیرون آمد و یا آنکه در یک نقطه به قول خودش ضوضاء (ضوء یعنی روشنائی، ضاء یعنی درخشیدن در اینجا به مجاز به کار رفته است یعنی برملا می شد.) می شد ومردم قصد گوشمالی اهل ضلال

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
می کردند بالاخره در امثال این مواقع افندی حیله ای که به کار می زد اینها بود: یکی را تلگرافا می طلبید به عنوان اینکه درآلمان استعداد غریبی پیدا شده بیائید تا شما را برای تبلیغ بفرستم ،یا یک پیرزن شاهی یامصری به نام امریکائی و یا حقیقه امریکائی می فرستاد و به وسیلهٔ تلگرافات گوش مردم را پر می کرد که این برای تبلیغ به ایران آمده و مریدانش به رخ مردم می کشیدند که «بیگانه آشنا شده آشنایان چرا بیگانه مانده اند » وهمچنین از این سیاست های عجیب و پلتیک های غریب به کار می زد و بعد از فوت او فقط شوقی افندی این سیاست را یا به فراست و یا باز هم به تلقین خدایانی که او و پدرش را مبعوث کرده بودند، خوب اقتباس کرده { بود } وبعد از نشر کشف الحیل به کار برد و انصافا نتیجه گرفت زیرا بی رودربایستی ، شهدالله (خدا را گواه می گیرم) ،اغنام همان اغنام اند وملت همان ملت و معلمین بهائی در تدلیس و دسیسه همان معلمین اند واگر هم فقط در امور دولتی تغییراتی پیدا شده مربوط به این قضیه نیست ودر امور دیگر است، بلی ما تصدیق داریم که شخص اول مملکت اینها را شناخته وبه طوری که در همین کتاب هم خوانده شد مراحم بیکرانش را در حق مؤلف کشف الحیل اظهار فرموده و حتی به قدری مراحم ذات اقدسش را ذیقیمت می دانیم که زنده ماندن خود را تا این دم از پرتو همان مراحم می دانیم ولی انصاف بدهید آیا این کافی است ؟ لا والله، نه به خدا ! پس چه باقی است؟ آری این باقی است که مردم بیدار شوند وسیاهی لشکر نشوند. مردم عاقل باشند و طالب تماشای نیمروزی نشوند که مثلا در حظیره القدس (محل تجمع بهائیان که بعدها در زمان شوقی افندی به بیت العدل تغییر نام یافت.) چهار بچهٔ امرد چای می دهند ودستمال به گردن لوح می خوانند مردم نگویند ما می رویم مسخره شان کنیم و لاس بزنیم ودر نتیجه جمعیت سیصد نفری بهائی را سه هزار نفر نشان ندهند، مردم نروند درب خانه هاشان که آمده ایم صحبت کنیم و چون راه ندادن بگویند بیائید نه مثقال طلا (جزای نقدی زنا) آورده این، بگیرید و ما را راه بدهند وکار به مشاجهر و کمیساریا (ادارهٔ پلیس و کلانتری) کشیده شاید یکی نیم بابی هم در آنجا کارشان را خراب کند.

باری گفتگو بر سر سیاست عبدالبهاء بود که به شوقی افندی، ارث رسیده اگر در هر جا شوقی، قافیه را باخته این سیاست را خوب اتخاذ کرده که بعد از اینکه کتاب های کشف الحیل و فلسفه نیکو و ایقاظ اقتصاد واخیرا کتاب صبحی طبع و نشر شد، اضطراب شدید، این زعیم(رهبر) جدید را احاطه کرد، چندان که در حضور یک نفر یهودی پرتستان شدهٔ همدانی اروپا رفته که شوقی او را به اشتباه ، از مریدان خود می پنداشت ، حالت گریه به خود داده گفت: کشف الحیل ده یک واردات امری!! را باقی نگاشته . همان

یهودی پرسید از من که : واردات عبدالبهاء از ایران در سال چقدر بود؟ گفتم پنجاه هزار تومان. گفت: پس معلوم است که امسال چهار پنج هزار تومان بیشتر از ایران، پول نرفته، گفتم ولی غصه مخور پول هائی که لرد کرزن در کتابش نوشته که از انگلستان برای القای مایلزم (مایلزم : چیز ضروری) به آنها داده شود و پول هائی که مستر Ruthwhite در کتابش که راجع به جعلی بودن و وصیت نامهٔ عبدالبهاء در امریکا طبع و نشر کرده نوشته که «شوقی به هر زن و مرد امریکا ماهی نه دلار مالیات، بسته » به جای خود است. خلاصه شوقی پس از این انحطاط دینی! ترسید که اگر بدین منوال بگذرد چند سال دیگر، دین به کلی از دست برود.

لهذا فوری در صدد علاج برآمده، اول شافلاخور را از خارجه به ایران فرستاد سپس مارتاروت را که به قول خودش مبلغهٔ ماهی هشتاد لیره ای بود نه فکسنی ماهی ده بیست تومانی، مانند فاضل مازندرانی وامثاله ، او را به ایران فرستاد، آنگاه دید وبازدیدی هم لازم است ، دلسوخته تر از افروخته، نجسته، آقای دکتر یونس خان را که الحق اگر در طبابت بی انصاف است و غیر صادق، در دیانت منصف است وصادق!!! بین همه اغنام برانگیخت و او را به اروپا فرستاد فقط برای اینکه از راست و دروغ، ماست ودوغ، هر چه هست کتابی به نام ارتباط شرق و غرب، تألیف و طبع شود و مردم ایران گمان کنند که شوقی، دنیا را گرفته و روابط شرق وغربش هم درست کرده و در نتیجه نه مسلمین در فکر مقاومت باشند، نه بهائیان اغنام از شیر و پشم دادن ، کوتاهی کنند و لایخفی اینکه قبل از یونس خان این قبا را در موقع آرامش وسکون امر ، به قامت آواره آن روز و آیتی امروز، دوخته بودند که برود اروپا و برگردد و یا یک دسته دروغ و حقه بازی وحتی پیش از آنکه او از سفر بیاید و سوغات دروغ بیاورد، خودشان شروع به نشر دروغ های مقدر، کرده بودند چنانکه حسین کهربائی گفت: آقای شوقی افندی فرمودند که آواره به قدری موفق شده که تبلیغ شفاعی کفایت نداده، با رادیو تبلیغ می کند وشبی چندین هزار نفر صحبت او را شنیده همان پشت دستگاه رادیو تصدیق می کنند!!!! اما آوارهٔ بدبخت سرسخت، یک کلمه از این حرفها را تصدیق نکرده ، گفت : شوقی افندی دروغ فرموده اند وما در مدت ۳ ماه در لندن هشت نفر بهائی دیدیم که آنها هم، خدا می داند، مأمور از کجا بودند و برای چه تظاهر به بهائیت می نمودند ویک نفر دختر خانه مانده بی شوهر که به اسم، دختر بود، مبتدی و آن هم عاقبت نگذاشتند که به فیوضات تبلیغ برسد!

خلاصه پس از آنکه دیدند از آواره، آبی گرم نشد بلکه بازارِ بابی سرد شد به درجه ای که خودش هم بر ضد امر کمر بست و غفلت های چند ساله را جبران خواست و آن بی وفا وفای به ملک وملت را بیش از وفای به بهاء و عائله شکم پرستش اهمیت داد، لاجرم دکتر یونس خان را که می دانستند به دستور عمل می کند و چون آواره بی وفا نیست ، برانگیخته به اروپا گسیل داشتند و نتیجۀ سفر او، کتاب ارتباط شرق وغرب شد! ولی انصاف را نباید از دست داد این دکتر بزرگوار ! اگر عمدا کتاب را به این خوبی نوشته برای این است که اگر فردا آنچه را می خواستند نشد واقتدار دولت پهلوی خلدالله ملکه، احدی را ، راه به این ترهات ندادند و بالاخره با سیاست بی طرفی وملایم این جاسوسان اجانب را به جای خود نشاند، آن وقت آقای دکتر بیایند و بگویند: من هم خدمت خود کرده و نوشته ام که در فلان شهر یک نفر ودر فلان مملکت دو نفر بودند که اسم بهائی را شنیده بودند آن هم، یکی مرا نجست و یکی هم، من او را نجستم و حساب این مملکت پاک شد؟

وجاهای دیگر را هم که آب و تاب داده ام، عقلا می فهمند خبری نبوده زیرا آخرش گفته ام :

« پی مشورت محفل آراستند نشستند وگفتند و برخاستند»

وبه علاوه عکس هائی که گرفته و در این کتاب درج کرده ام به حساب باریک سرشمار یکصدو نود نفر را نشان می دهد که نود نفرش مکرر است یعنی در این عکس هست و در دو سه عکس دیگر و یکصد نفر دیگر را که بهائی وانمود می شوند در جاهای دیگر گفته ام که اینها زبان ما و ما زبان ایشان را نمی فهمیدیم و تنه به کلمه « الله ابهی» تبادل فکر می کردیم و این معلوم است که دین نمی شود، شاید گفته اند به آن ها که : به این آقا بگو «الله ابهی » به جای گودمرنینک (Goodmorning یعنی صبح بخیر) قبول دارد! پس بالاخره من در این کتاب خدمت کرده وفهمانده ام که : ای مردم بروید عقب کارتان ، بروید نان پیدا کنید، مردم اروپا دین دو هزار ساله شان را رها کرده اند، دیگر چه کار به دین تازه، آن هم دین ایرانی دارند، اصلا ایران را معلوم است تا قبل از سلطنت پهلوی چه طور می شناختند، این مردم، چرا این قدر ساده و زودباورید، با فرض این که، این صد نفر که در عکس دیدید و جمعیت بهائی اروپا را تشکیل می دهند، راستی بهائی باشند، چه نتیجه دارد؟ چه کار می تواند کرد؟ ششصد میلیون مسیحی، جدی پول ها خرج کردند که مردم شرق را مسیحی کنند کسی گوش نداد زیرا یامردم دین لازم ندارند یا اگر لازم دارند، دین محکم متین حکیمانه ای چون اسلام را رها نخواهند کرد، همانطور که هر کس در

غرب مسیحی مانده دین مسیح را از دست نخواهد داد وهرگز عقب ترهات بی معنی بهاء نخواهد گشت اگر چه سوابق بهاء را نداند.

اما اگر گرفت و فردا روی این تذبذب ها(نفاق ها) وخدمات جاسوسی، کار به جائی رسید که این هم در سایۀ یکی از دول استعماری، ولو خودشان آن را برانگیخته ومسخره می کنند، بالاخره دینی شد و توانستند از جهل مردم شرق، به ویژه ایران استفاده کنند، آن وقت آقای دکتر هم قدم به میان گذارده ، بادی به سبیل می اندازد که : این منم صاحب کتاب شرق و غرب و حتی برای هر جملۀ مبهم خود هم، تعبیری پیدا می کند که آنجا مقصودم چنین بوده و اینجا منظورم چنان، اگر باور ندارید ببینید نوشته ام در فلان مملکت من دو نفر را می شناسم و نگفته ام همین دو نفر بودند و درآنجا نوشته ام که جمعی از احبای برلین، یعنی خیلی بودند، اینها چند نفرشان بودند که من دیدم و حتی در محفلی که عکس آن را درج کرده ام و همه کس می بینند، دوازده نفریم که شش نفرش من و رفقای ایرانی هستیم و شش نفر دیگر که معلوم نیست به چه حیله فریبشان داده و عکس از آنها گرفته ایم، در آنجا هم ابهام را از دست نداده ، نگفته ام چند نفر بودیم، بلکه گفته ام پانزده شانزده نفر از احبای آنها، جمع شدند! آخر من که می دانستم درحضورم شش نفر نشسته اند چرا گفتم پانزده و شانزده نفر برای اینکه ابهام و به عبارت دیگر حیله که وسیلۀ اغفال جهال است از دست نرود. واگر آقای دکتر ، سهوا این کتاب را به این رسوائی نوشته، شهدالله هر عاقلی می فهمد که کار به درجه ای خراب بوده که دکتری که برای خدمت به دلیل اینکه در چند مورد آنقدر از گرانی اروپا شکایت کرده که هر ابلهی می فهمد یعنی خرجی کم است ویا اینقدر نظرتنگ بوده که با آن همه دولتی که از شیشه کردن خون بیچارگان (یعنی فصِد } به دست آورده در طی همچو سفری که می گوید برای وجدان و روحانیتم اختیار کرده ام، سخن از مادیات گوید و شکایت از گرانی نان و پنیر کند یا فرضا کاکائو و شیر!!

خلاصه این اشتباهات که از قلم دکتر سرزده معلوم می شود که همه جا تأیید با مردم دیگر است، تا کتاب در وجودشان اثر نکند وبفهمند با همه ماست مالی هائی که شده باز از قلم مؤلف مطالبی جسته که بازار رونق را شکسته

چون حقیقت را خدا یاری کند   حرف حق را بر زبان جاری کند

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

اما طرز ومبنای کتاب برمراسلاتی است که شهر به شهر به محفل روحانی طهران به طور راپرت نوشته وبا عکس هائی که گرفته می شده، فرستاده ودر این طرز و روش، هم برای ما راه سخن باز است، هم برای مؤلف می تواند بگوید که در این کتاب من، جعل و تصنعی نیست زیرا من این کتاب را برای هدایت مردم ننوشته ام که آن را آب و تاب دهم، بلکه خواسته ام این را در طبقِ احباب ، نهم {بنهم} و آنچه نوشته ام حقیقت واقع است اما برای ما راه سخن باز است برای اینکه ما خود اهل بخیه بوده می دانیم مُبلّغ فقط نظرش به خشنودی محفلیان است، هر چه بتواند آب می دهد که اهل محفل خرسند شوند و گفتار او را یک متحد المال کرده، در اقطار انتشار دهند از این است که هر مبلّغی اگر نتواند حتی یک نفر را تبلیغ کند ناچار می شود که به طور سربسته متشبث به اینگونه جملات مبهم شود:« الحمدالله استعداد در نفوس مهیاست منتهی هنوز ماده نرسیده است تا نشتر زده شود عجاله علاج مقدماتی شد و به طوری که حضرت مولی ارواحناه فداه فرموده چون نسیم سحری عبور نمائید و یقین کنید که همانا عبور شما مفید است و وقتی نتیجه خواهد داد به آن دستور آسمانی عمل شد و چند روز بذری افشانده شد تا فضل الهی چه کند، برویاند یا بسوزاند .»

پس از هر دو نظر این نتیجه حاصل می شود که به موجب تصریحات دکتر، که در همه مراسلاتش کرده است در هر شهری یکی دو نفر وهر جا خیلی مهم بوده پانزده شانزده نفر(که گفتیم شش نفر بوده اند) ملاقات نموده و ریشخندی به آنها کرده، آنها هم یا به سادگی خود، به ریش گرفته اند یا مثل آن را به ریشش چسبانده اند و نتیجه همان شده که دراخر مراسلهٔ خودش نوشته « بی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند » وباقی دیگر همه آب و تابی است که شان هر بهائی وبابی است تا خود را بور(خیط) وچشم خویش را کور، قلمداد نکرده باشد.

اهم مسائل وام الرسائل

اینک عین مراسلهٔ دکتر یونس خان به محفل طهران مندرجهٔ در کتاب ارتباط شرق و غرب (یا اختلاط ۶ نفر شرقی و ۳ نفر غربی) که در صفحه ۲ کتاب شروع شده و حکم براعت استهلال دارد و ما به همین یک مراسله ای که ام الرسائل است و متضمن اهم مسائل قناعت نموده با بعضی جزئیات دیگر درج نموده، سخن را خاتمه می دهیم.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com
توضیحا هر جمله که بین هلالین (پرانتز) دیده شود کلام مؤلف است و بقیه از دکتر.

پاریس فی ۱۷ تیرماه ۱۳۰۸

محفل مقدس روحانی شید الله ارکانه – روحی لخدماتکم فی سبیل الله فدا

اول ورود به این شهر احوالات را بر سبیل اجمال مغروض داشتم و بعد از ملاقات امه البهائیه (!) مادام دریفوس (یهودیه است) احبای عزیز این جا را ، گاهی منفردا وگاهی مجتمعا زیارت کردم (تمامشان دوازده نفرند که رؤساء برعقیده و ایمان دو نفرشان شهادت داده ده نفر دیگر را بی ایمان و متظاهر ریائی تشخیص داده اند) ضمنا منتظر ورود جناب مسترمیلز (این شخص را نگارنده در لندن ملاقات کرده کاملا می شناسم که ابدا نظر مذهبی ند ارد و یک رابطه سری با بعضی از نمایندگان در مجمع اتفاق ملل دارد وبرای کارهای غیر مستقیم ! و خیلی مضایقه دارد که کسی سمت او را بشناسد . (آواره) بودم که پس از انجام کارشان از لندن به پاریس تشریف بیاورند و احبای اروپائی دیگر هم از اطراف آمده حاضر شوند تا آن مجلس معهد منعقد گردد (!) و الحمدلله همین طور که مقرر بود روز ششم ژوئیه مطابق ۱۵ تیرماه دو ساعت قبل از ظهر تمام آقایانی که از انگلستان و آلمان و امریکا آمده بودند در سر ساعت معین به اتفاق احبای ایرانی در خانۀ امه البهاء مادام دریفوس حاضر شدند، همین که همه جمع شدند چون بسیاری از آقایان ظاهرا یکدیگر را نمی شناختند چند دقیقه صرف معرفی یکدیگر شد و بعد مشغول به تلاوت آیات و مناجات گردیدند.

چون چهار زبان مختلف در اینجا می بایستی صحبت شود وبعضی بیش از دو زبان نمی دانستند لهذا برای اینکه از کیفیات روحانی همه را مستفیض نمایند لهذا به چهار زبان مناجات و آیات تلاوت شد یعنی در ابتداء امه البهاء یک لوح غرائی!! که به افتخار تمام اماء الرحمن دنیا نازل شده بود به فرانسه تلاوت نمودند همین که همه حاضر شدند و مجلس منعقد و رسمی گردد بنا به خواهش تمام حضار این عبد، مناجات عربی قرائت نمودم { خیلی مرحمت فرمودند } وبعد مستر میلز مناجاتی به انگلیسی خواندند و بعد از آن میس کنسول شوارتز (زن است) مناجاتی به زبان آلمانی و بعد مادام دریفوس (دوباره) مناجاتی به فرانسه تلاوت نمودند در این مجمعی که نمونۀ ارتباط شرق و غرب بود سرور ونشاط و روح و ریحات غریبی حکمفرما گردید مثلا از تلاوت مناجات به زبان آلمانی ظاهرا که بنده هیچ نمی فهمیدم به درجۀ کیفیت

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

روحانی احساس کردم که حقیقه بی اختیار شدم(خاله باجی خانم هم همین را گفته که آخوند ملا نتربوق به قدری خوب روی منبر وعظ کرد که حظ کردم گفتند از چه مقوله ای بود گفت مطلبش را نفهمیدم همینقدر می دانم خیلی خوب بود !!)

واز اینجا می فهمم که حضرات هم که معانی مناجات عربی بنده را نفهمیدند به چه اندازه سرمست گردیدند (حظ خودتان درست، اما قیاس باطل است) البته انجمن مقدس کانوش طهران را در نظر دارید و کیفیت روحانی آن مجلس را هرگز فراموش نمی فرمائید حالا از آنجا قیاس کنید (عرض شد قیاس باطل است) که در مرکز اروپا در بحبوحه دنیای پرحیله و ریا(مانند سوسیتهٔ شما) در قلب چنین مملکتی که شئونات مادی برهر چیز غلبه دارد (شما که مادی نیستید نه شما و نه مختلسین ارزاق و نه مولای شما شوقی افندی) یک چنین مجلس پرروح و ریحانی که نظیر آن در عالم دیده نشده است (بلی دیده نشده) چه کیفیت پرمسرتی در وجود انسان تولید می کند (در اغنام بیشتر) این اشخاص که در جمیع شئون با یکدیگر به کلی بیگانه بلکه دشمن بودند (هنوز هم هستند وعنقریب اثرات آن را خواهید دید که به این حرف ها یگانه نمی شوند و این سخنان شما در جهان سیاست و اقتصاد چون طنین ذباب(مگس) و ذباب منجلاب است) چگونه یک دل و یک زبان ومخلص و یگانه می شوند به طوریکه قلب و فؤادشان(قلوبشان) مرآت (آینه) تجلیات رحمت الهی می گردد(مرآت را نمی َشناسید) سبحان الله آلمانی و فرانسوی ، فرانسوی و آمریکایی، امریکائی و آلمانی و انگلیسی و از همهٔ اینها بالاتر اروپائی و امریکائی اتحاد و محبت و وداد (مهربانی) با ایرانی، این چه موهبت رحمانی است که عالم وجود را فرا می گیرد (ای بیچارهٔ ساده لوح هرگز ملاقات های افراد با جنگ وجدال نبوده در سایر طبقات هم ملاقات های شش هفت نفری، ده بیست نفری آن هم براثر یک حرف های ریشخندی متضمن جنگ و جدال نبوده، به قول مشهور ابریق(ظرف شراب یا ظرف لوله دار برای وضو یا طهارت) مس و سفال هنگام گرو گذاشتن معلوم می شود) ما که از عهدهٔ شکرش برنمی آئیم (نخورده شکر نکنید که خبری نیست و هر چه از این گونه شکرها بکنید عین کفر است وعنقریب اهل جهان خواهند دید که شماها چقدر ابله بودید و چه کلاه ها برسرتان رفته و چه فریب ها خورده اید ویا عمدا خیانت کرده اید) از حق می طلبیم ، توفیق عنایت فرماید که مقتضیات این ایام مبارک را اقلا از دست ندهیم، باری به این ترتیب و با چنین روحانیت پرمسرتی مجلس رسمی شد موضوع بحث را جناب مستر میلز به انگلیسی و امه البهاء به فرانسه و بنده به فارسی عنوان کردیم و تبادل افکار شروع شدزبانهای مختلفه و صداهای متعدده هر یک به نوبت خود به

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

نغمه سرائی مشغول شد بعضی به یک زبان بعضی به دو زبان بعضی به سه زبان صحبت می کنند تامطالب و افکارشان حلاجی شود(جای حلاج خالی) و مفهوم گردد و برخی هم به دو زبان روح قناعت نموده به تبسم و سکوت می گذرانند (اگر چه عبارت لوس است ولی سکوت در این گونه مواقع دلیل عقل و خنده های تودلی برافکار ابلهان است خصوصا که اثرش به صورت تبسم از لب بروز می کند) حقیقه جای شما اولیای رحمانی خالی بود تا آن لذت روحانی را که در مجمع مقدس، کنونش طهران، ادراک نموده بودید، ده برابر آن را در پاریس مشاهده فرمائید این جلسه اول تا ساعت یک بعد از ظهر ادامه داشت و یک قسمت مهم مطالبی که پیشنهاد شده بود خاتمه یافت و تصویب گردید وجلسهٔ ثانی از ساعت چهار و سه ربع بعد از ظهر به طول انجامید و جمیع مطالب از دل به زبان آمد و از زبان به صورت تقریر و بیان جاری شد و در فضای امکان منتشر گردید و خلاصهٔ آن از قلم منشی مجلس به کاغذ نشست (خیلی مطالب مهمی است وعبارات حکیمانه (!) وصورت تفصیلی آن را بعدها به موقع خود ملاحظه خواهید فرمود، اگر موقع بروز نماز نه رکعتی بها بعد از شصت سال فرا رسیده موقع مذاکرات شما هم هر چه بوده، خواهد رسید و الا وعدهٔ هر دو در قیامت اخری است) جلسهٔ سیم روز هفتم ساعت پنج منعقد شد مطالب گذشته در تحت مطالعه و دقت درآمد و حک و اصلاح شد (مثل حک و اصلاح هائی که در محفل طهران می شود ؟) و هیئت مدیره معین و مسلم شد و تعقیب امور به اختیار آنها تفویض گشت وساعت ۸ مجلس خاتمه یافت.

این بود ترتیب مجلسی که به اختصار عرض شد حالامی خواهیم بدانیم موضوع شور چه بوده است : اولا باید بدانیم که غربی ها همین طوری که در امور دنیائی و علمی و صنعتی به نزدیک، قناعت نمی کنند به اموری که در اطراف آنهاست، اکتفا ندارند بلکه می خواهند به نقاط دوردست دست اندازی نموده کار زمین را تمام کرده به آسمان بپردازند همین طور هم احباب در کارهای امری کارهای عمومی و مشاغل بین المللی را مایلند انجام دهند نشر نفحات (بوهای خوش) رحمانی را می خواهند عمومی کنند تبلیغ و نشر نفحات است.

در عالم مثلا ما هم ده سال قبل کیفیت کانونش را نمی دانستیم یا قادر بر اجرای آن نبودیم حالا ملتفت شدیم که وسیلهٔ بسط و توسعهٔ تعالیم الهی(یا میرزا خدا) منوط براینگونه امور است، احبای غرب همیشه منظور نظرشان، کار بزرگتر از اینهاست چه که وسائل ایاب و ذهاب هم بیشتر موجود است و میدان

فکرشان هم مثل میدان اقدامشان وسیع است لهذا در صدد برآمده اند که تعالیم الهیه را عمومیت بدهند و دستور تعالیم را در جمع اقالیم یکسان کنند (آرزو به دل جوانان عیب نیست چهل سال است این آرزو را دارید و دارند ولی کسی گوش نداد خصوصا در این دوره که روز به روز برابتذال این ترهات افزوده می شود) وهر چه را در کتب امری مخصوصا در کتاب اقدس نمی فهمند به وسیلهٔ هیئتی که کافی و وافی باشند، بدین تعالیم الهی پی برند (اگر پی برند، پی می برند ویژه اگر از سر تعلیم انا نستحی ان نذکر حکم الغلمان در حق امارد و از جزای نقدی نه مثقال طلا در حق زانی و از اذن در ازدواج محارم از خواهر و دختر و غیره با استثنای ازواج آباء که در اقدس به مفاد قد حرمت علیکم ازواج ابائکم حصر شده آگاه شوند همان چند نفر تا همین حد نیز باشما همراهی نخواهند کرد) از تقالید (تقلید ها) جنسی و وطنی (منشاء خیانت شما همین است) ونژادی ، دست بردارند و احبای ملل و ادیان مختلفه اروپا در اجرای اوامر و احکام، متحد الشکل و یکسان باشند اینکه به این درجه مایل و مشتاقند که وسائل ارتباط شرق و غرب زودتر وبهتر فراهم شود برای این است که مقصود ومنظور اصلی، از عالم فکر به عالم عمل درآید به اصطلاح ما تعالیم الهی را می خواهند عملی کنند تا یک نمونه در دست داشته باشند که از حرف بالاتر باشد (جز حرف در این بساط چیزی نیست و از نیستی هستی به دست نیاید) که بتوانند به ملل مختلفه عالم موجودیت خودشان را اعلان کنند (اگر در ظل امر بهاست موجودیت خود را از دست خواهند داد) از قبیل مسائل در این مجمع طرح شد وتصمیمات آن گرفته شد که جزئیات آن را به این مختصر نمی توانم عرض کنم(الحمدالله که نمی توانید کاش از این هم مختصرتر می فرمودید و برسرهیچ، اینقدر رودهٔ دراز را، پیچ نمی دادید) کوچک ترین نتیجهٔ این مجلس همان ارتباط شرق و غرب بود که به این سهولت از ممالک مختلفه آمدند و مطالب مهمه ای را طرح نموده به اتفاق آراء اخذ رأی کردند وبه عبارت اخری بی مشورت مجلس را آراستند نشستند و گفتند وبرخاستند (یعنی جز حرف چیزی نبود.)

قربان شماها یونس (انتهی)

حال ای برادران ایرانی پس از مطالعهٔ بیانات آقای دکتر یونس خان دقت فرمائید آیا الفاظ وکلمات حق ندارند که در دیوان عدل الهی از شَرّ اینگونه مبلغین بی حقیقت بهائی پناه به خدا برده نجات خود را بطلبند ؟ - ببینید چقدر مردم را گول خور تصور نموده اند که با این الفاظ می خواهند رعب در دل مردم بیندازند که ما ارتباط شرق و غرب را فراهم کرده ایم در صورتی که اگر همین مراسله هم راست باشد { در عین

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران
www.BahaismIran.com

اینکه هزاران از این مراسلات به دروغ وجعلِ صرف نوشته و نشر کرده اند و بعد معلوم شده که تا آن حد هم خبری نبوده }، فرض کردیم راست، بالاخره نتیجه این است که یونس ایرانی و شاید یکی هم علی محمد ایادی که به مسیو آلبرت خود را موسوم کرده این دو ایرانی با دو نفر آلمانی یک نفر انگلیسی دو نفر فرانسوی یک نفر آمریکایی و با فرض محال عده شان رسید ه به ده نفر، پانزده نفر، بیست نفر و آنها گرد هم جمع شده همین حرف هائی را که دکتر یونس نوشته گفتند و تصمیم هم گرفتند وبه قول خودش – نشستند و گفتند و برخاستند – آیا این ارتباط شرق وغرب است ؟

آیا همهٔ قضایای ملل به این مجلس ۱۲ نفری حل شد؟ آیا اختیار شرق در دست یونس و اختیار غرب در دست مادام دریفوس بود ؟

(لمحرره)

نه عجب گر زن ثکلی(زن فرزند مرده) بزند قهقهه فاش

نه عجب مرد عزب، گر که بگرید به زفاف

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahaismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

bahaismiran@bahaismiran.com
bahaismiran@gmail.com
info@bahaismiran.com
bahaism1@yahoo.com